

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228852

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۳۵۱۵۱ Accession No. P49

Author قاسم، ابوالقاسم

Title دیوان شعر

This book should be returned on or before the date last entered below.

دِجَان

شعر

قام مقام

ضمیمہ سال دہم

مجلد ارمغان

تیسرے ماہ ۱۲۹۸

قیمت ۴ قران

حق طبع و تقلید محفوظ

مطبعہ برادران نادرادہ

دبستان

شعر

قام مقام

ضمیمہ سال دہم

مجلد ارمغان

تیسرے نمبر، ماہ ۱۲۹۸ شمسی

حق طبع و تقلید محفوظ

مطبعہ برادران پست زاده

استاد بزرگ سخن نظم و نثر فارسی و تازی
العالم السعيد والحكيم الفاضل الشهيد



سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی
متخلص بنائی طاب ثراه

سید الوزراء میرزا ابوالقاسم

حقیق قایم مقام فراہانی المتخلص بالثنائی ❧

قائم مقام در سیاست خواجه نظام الملک و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را مثال و در شعر تازی و پارسی متنبی و انوری را و در نثر ابن عباد و قابوس را همالست و گوئی شاعر عرب در وصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

❧ قطعه ❧

معان بديعات النظام يخالها ذوو الفضل در افی العقود منظمها
تکاد معانيه خلال سطورہ لحسن مبادی اللفظ ان تتکلمها
تاملت فی ترتيب اشکال خطه رایت ظالما عن ضياء تبسمها
قائم مقام. اوراق براکنده دفتر سلطنت قاجار را در عصر محمد

شاه بارشته سیاست و سوزن تدبیر شیرازہ بست و بهمین سبب دست جنایت خویش با مقراض سیاست بیکانہ رشته عمرش را بزودی از ہر در گست. برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم و نثر وی از ہیچگونہ خیانت و شناعت فروگذار نکرده و شاید بیش از سی ہزار بیت اشعار وی را نابود کردند

نسخ مختلفہ دیوان شعر قائم مقام آنچه دیدہ شدہ و در دست ہا موجود است از خطی و چاپی ہیچیک بیش از ہزار و پانصد بیت نیست ولی ما بوسیله بیست و سہ چہار کتاب خطی و جنک دیوان شعر این استاد بزرگ را بالغ بر سہ ہزار بیت تقریباً جمع آوری کردہ و اینک بجامعہ علم و ادب دنیا بنام ضمیمہ سال دہمہ جلدہ ارمغان ارمغان میفرستیم.

شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی
 (میرزا عبدالوهابخان قائم مقامی) سه چهار سال قبل از این
 بخواهدش دوست محترم ماو مستشرق معظم (پروفسور مار) معاصر السنه
 شرقیه در دارالعلوم شرقی لنین گراد با بهترین سبک و اسلوب نگاشته
 و بحکم (اهل الیهت اداری بمافی الیهت) از هیچ نکته فرو گذار
 نکرده و اینک طبع و نشر انرا بادهاره ارمغان واگذار قروده اند
 آقای میرزا عبد الوهابخان قائم مقامی بحکم اصول خانوادگی
 و پاکی نسب فضایل و علوم را بمیراث و مکتب مظهر تام و تالیفات
 کرانه های وی مطبوع طبع خاص و عام است
 از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنگ ژاپن و روس
 است که در آغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت
 شده است

❦ هو الله تعالی ❦

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام
سیدالوزراء رحمة الله علیه
دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی القایم مقامی
ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سیدالوزراء ابن مرحوم میرزا علی قایم
مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء
اتابیک اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا
بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه
۱۹۲۵ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه بطرز بورغ
که فعلاً زمین گراش نامیده شده است موسوم به [ژرژمار] بطهران آمد
و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان
خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانواده این
بنده بموجب مراسله که ذیلاً درج میشود تقاضا نمود که شرح
احوال مرحوم قایم مقام جد خود را که تا کنون هیچیک از فرزندان
یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن آن بطور مفصل و جداگانه نکرده اند
برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرم نماید
(مراسله)

خدمت ذی رفعت جناب آقای عبدالوهاب قایم مقامی مد ظله العالی
قبله و امید گاه . امید است که ان وجود محترم در کمال صحت و

سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شدید شده‌ام و از کار باز مانده‌ام و عجالة اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و يك عرض مختصری دارم. تالیف جنابعالی که بنده تعریف انرا ارسال داشتم با کادمی روسیه بی نهایت مطبوع واقع گردیده است و علاوه بر آن از جنابعالی خواهش میشود که مشروحه راجع بجد خود مرقوم دارید و هر طور میل مبارك است مرقوم دارید اعم از مختصر یا مفصل فقط نکته هائیکه ذیلا عرض میشود در نظر داشته باشید که از قلم نیفتد و آن اینست

۱ - اسر و تمام القاب ۲ - اسامی والدین ۳ - مسقط الرأس
 ۴ - محل تحصیلات ۵ - تاریخ وفات ۶ - تصنیفات (و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید) و ضمنا يك نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه قابل توجه نیست ولی گمان نمیکنم که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد اینمقاله يك بندیت از سلسله مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و در لندن گراگذارم گذاشتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دو قسمت دیگر این سلسله انشاء الله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف يك رساله در تیر اندازی که در موزه خانه اسبائی موجود است و اندیگر مقاله مفصله انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام. اخلاص کیش
 دگتر مار - ۴ اذرماه ۱۳۰۴ اصفهان

اینک این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام نموده و انرا بردیباچه و سه فصل و خاتمه قرار داد

دییاجه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا

ابوالقاسم قائم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام

و قضایای بعد از قتل آن مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف و بنده نگارنده.

این سرگذشت را از روی کتبی که ذیلا اسامی آنها ذکر میشود نقل و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانواده گئی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابو الحسن غفاری کاشانی، کتاب مذکور در کتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است.

روضه الصفای ناصری تالیف مرحوم رضا قلیخان هدایت

امیر الشعراء.

مجمع الفصحاء تالیف رضا قلیخان هدایت.

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملك از مجلدات نسخ التواریخ.

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان

مقدم، کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر

محاكمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریه از زمان فتحعلیشاه تا

آخر سلطنت ناصرالدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخه

ازان در کتابخانه آستانه مقدسه رضویه و نسخه نزد آقای خان ملک

موجود است. کتاب اثار المعاصرين تالیف فروغ الدین اصفهانی که از تربیت

یافتگان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادباء و فضلا و شعرای دوره قاجاریه است] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی آقای واعظم موجود و هنوز بطبع نرسیده است. کتاب زنبیل مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب السلطنه عباس میرزا ، کتاب منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام ، تاریخ سر جان ملکم ، کتاب سفرنامه کسپارد روپل فرانسوی سرهنک سواره نظام و مشایق قشون ایران در تبریز. کتاب سفرنامه گری بایدف وزیر مختار دولت روس در دربار ایران. کتاب سفرنامه اول ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس (مؤلف کتاب حاجی بابا)

﴿فصل اول﴾

در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام
زمین گر گشاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تا جدا ران بود برش پرز خون سواران بود
پسر از مرد دانا بود دامنش پر از خوب رخ جیب پیراهنش
مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابك اعظم
صدر اعظم ، در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار و وزیر اعظم عباس
میرزای نائب السلطنه ولیعهد و پیشکار آذر بایجان بود و در زمان محمد
شاه ابن نایب السلطنه بصدارت رسید. ابن مرحوم میرزا عیسی الشپیر
بمیرزا بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه مامور تربیت

وزارت ویشکاری عباس میرزای نایب السلطنه در حکومت آذربایجان بود. ابن مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرگ خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جدایی مرحوم میرزا ابولقاسم قائم مقام که در دربار زندیه مشغول خدمت بود. ابن میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخر بن میر ابوالخیر. این سه نفر اخیر معاصر سلاطین صفویه و معروف بمیر مهر دار می باشند برای این لقب دو وجه ذکر کرده اند اول اینکه چون پسر امام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در نزد آنها بوده و فعلا هم در خانواده موجود است این لقب واداشتند دوم اینکه شاید پسر دار سلاطین صفویه بوده و این لقب بانهاداده شده است.

ابن سید رضا ۷ ابن سید روح الله ۸ بن سید قطب الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن سید جلال الدین ۱۱ بن سید بابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید حسین ۱۴ بن سید محمود ۱۵ بن سید نجم الدین ۱۶ بن سید مجد الدین ۱۷ بن سید فتح الله ۱۸ بن سید روح الله ۱۹ بن سید هبة الله (۱) ۲۰ بن سید عبدالله ۲۱ بن سید صمد ۲۲ بن سید عبد المجید ۲۳ بن سید شرف الدین ۲۴ بن سید عبد الفتاح ۲۵ بن سید میر علی ۲۶ بن سید علی ۲۷ بن سید میر علی ۲۸ بن سلطان سید احمد ۲۹ ﴿ این سید اول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده و در هزاوه (۲) فراهان توطن اختیار نموده و بدین واسطه اعتاب او بسادات هزاوه معروف می باشند

(۱) در یک نسخه نیل الله و در یک نسخه نیک الله دیده شده

(۱) ابا قاضی بن هلا کو خان بعد از پدر در روز جمعه ۱۳ رمضان

سنه ۶۶۳ در هزاوه فراهان بر تخت خانی نشست [نقل از تاریخ

نگارستان صفحه ۲۸۵)

و وزارت فعلی در قریه مذکور، وجود و زیارتگاهست) ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سید حسن الافطس ۳۳ بن علی اصغر ۳۴ بن زین العابدین علی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳۶ بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

❧ حاجی میرزا محمد حسین وزیر ❧

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزا محمد حسین و دومی موسوم بمیرزا محمد حسن و سومی موسوم بود بمیرزا علی

حاج میرزا محمد حسین که معروف بوزیر می باشد تقریباً در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق با سنه ۱۷۶۶ میلادی داخل در خدمت سلاطین زندیه شده و وزارت سه نفر از سلاطین آن طایفه را نمود و ادیبی یکنانه و شاعری فرزانه بود و وفا تخلص مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گوید

صبا بگو بجانب رفیق کای ز حیثیت عیان علامت نور صداقتست و صفائی

رفیق گوید

رسید نامه از حضرت وفا و شکفتهم چو بینوا که رسد ناگهش ز غیب نوائی در کتاب تاریخ گلشن مراد در ضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان و سلاطین زندیه راجع بحاج میرزا محمد حسین وزیر چنین نکاشته که عیناً درج میشود

وفا اسم شریف آن جناب آصف صفات حاج میرزا محمد حسین

حسینی اصلشان از هزاوه من اعمال فراهان است در اوایل حال
 بخدمت و وزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال
 وبعد از قتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد
 خان معزز و محترم بود وبعد از ارتحال آن جناب باز بدستور سابق
 در خدمت نواب استظهار الدوله محمد جعفرخان منصب وزارت اعظم
 داشتند و حضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی
 برونی آورده و قاعده و قانون وزراء سابق مثل خواجه شمس الدین
 محمد صاحب دیوان و خواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور
 خصال ذمیمه و وزراء پست فطرت بیهر معدوم و مقنود الاثر بود
 مجرداً احیا نموده همواره مجلس ارم مونسش مجمع شعرا و ارباب
 کمال و محفل خلد مرتبتش منزل اصحاب فضل و افضال بود الحق
 شخصی بلند همت و نفسی والا رتبت صاحب اخلاق حمیده و از صفات
 پسندیده انویر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر آنکه در فن
 نظم و نشر تازی و پارسی ثالث اعشی و جریر و تالی انوری و ظهیر
 است بنابراین لازم نمود که چندیتی از منظومات ایشان در این کتاب
 نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

قصیده

ای نام هما یونان سر د فتر دیوا نها طغرای دلا رایت تاج سر عنوانها
 لیلای جمالت شد تا شهره هر شهری مجنون تو افزون شد از ریک بیابانها

بیت

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبان کهن آشیان مدار
 آشیانی دیدم از هر ریخته بادم آمد از سرای خویشنی

غزل

صبا از جعد یا و اورد بوئی پریشانم چو آن زلف دوتا کرد
دل اخر شد بی ان بوشتا بان گرفتارم در این دام بلا کرد
چومن بودم پریشان و دل افکار که این غمازی از اول صبا کرد
بکوشم نائی از نی زد نوائی که نای هستم را بینوا کرد
نمیدانم چه کرد این ناله بامن که چون نی بند بندم را جدا کرد
شکایت رسم و آئین وفا نیست و گرنه گفتمی بسا من چها کرد

و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری مطابق سنه ۱۷۸۴ مسیحی و جلوس استظهارالدوله محمدجعفر خان زند اشاره
بانتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و
شهریاری سلاطین معدلت گزین و خسروان صاحب نگین را برای
وزراء و افر تراست کاردان و بصوابدید امنای کابل کیاست بخردان افتقاد
حاصل و احتیاج واقع است لهذا بعد از مشاهده و کنگاش در این خصوص
قرعه این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو
نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیر دستور خجسته صفات عالی هم و
وزیر کامل الذات عطارد شیم فرازنده رایت کمالات بیحد و حصر
و انتظام بخش عقود جواهر نظم و اثر محیی مراسم اصف بن برخیا
و سلاله دود مان حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیا شمس فلک
نکته دانی میرزا محمد حسین حسینی قراهنای وزیر والد بزرگوار
مبرور خود زده و حضرتش را بوزارت دیوان اعلی سرافراز فرمود
و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنه ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری از این وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود «بنابراین اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه

بر تافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر سرکار آمدودر ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفریدگار بود روانه اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است بیت

همچو درختی که او بشکند از بار خویش قامت والای ما از اثرشان شکست
مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحه (۵۲۷)

چنین نگاشته است

وفای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل و دیوری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرگ بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنه در

گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود
و قامداد افتاد گان فراموش دوروزا گرفتار فلک بهرامتجان برداشت
سرجان ملکیم انگلیسی در تاریخ ایران راجع بمرحوم حاج

میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد که دینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان بارعایا بمروت و باغربا و اجانب بتواضع و مهربانی سلوک می کرد

طبیعتی حلیم داشت و بعدل و انصاف مایل بود این تعریف از وقتی است که جعفر خان سرگرم بساده تجمل و بالنسبه آرامی داشت و اراده امور برآی و رویت میرزا حسین میگذاشت و مشارالیه پدر میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه عباس میرزا است و او مردی بود عاقل و مهذب و از محترمتربین اهل روزگار خود بود در انظار و طباع واقعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم در خدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انتقال دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار بر حسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بطهران آمدند

آقا محمد خان بعیر از محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیرایه بهانه قرار داد و از قبول خدمت در دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذرانید ناچار آن مرحوم از آقا محمد خان درخواست نمود که من بپر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهده خدمت برآیم بنا بر آنکه این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بعیر از بزرگ که برادر زاده و داماد من است و دارای معلومات فضلی و منشی قساب و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و اما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمایم آقا محمد خان تقاضای آقایانرا فوراً پذیرفت

و انها بعتبات عالیات رفته و درانجا تا اخر عمر مجاورت گزیدند
در زمان مجاورت عتبات ازان سید بزرگوار دیگری خبری در دست
نیست ولی معلوم است انه مرحوم تا هزار و دوست و دوازده مطابق
۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هر دو
در يك سال بدرود زندگانی گفتند بنا براین شاعری تاریخ فوت
انها را دراین بیت ذکر کرده است

در جهان شد مقیم تا بابد با حسین و حسن حسین و حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ پدرش میرزا حسن و عمش
حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش
عتبات عالیات میرزا بزرگ در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء
در بار قاجاریه منسلک گردید ولی چون اقامه محمد خان اغلب اوقات
در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرگ نشد
لیکن لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ۴۲۵ چنین

برگاشته است

در قائم مقام قزاقانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا
بزرگ ابن میرزا حسین قزاقانی چون بخضرت خاقان صاحبقران
نوبت یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا
جوبالت اذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی
ایامدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب
تفاوت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرگ را قائم مقام صدارت

کبری لقب دادند و در اذر بایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد و زیری صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دالایی شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که ثنائی تخلص فرمودی و ثنای سلطان عهد سرودی بالاخره در سنه ۱۲۳۷

رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است
خدا یگان سلاطین و شهریار جهان جهان جود و گرم روزگار امن وامان
ابوالمظفر فتح علیشه آنکه سپهر دهد ز خاک درش زیبافسرو کیوان
ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی که چون او دیده گیتی نبیند داد گرد دیگر
الی اخر

چون میرزا بزرگ قایم مقام در ظل توجه عمر خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود آن مرحوم بملاحظه اینکه اولاد ذکور نداشت او را بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغلب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرگ را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحه ۸۵ قصیده از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقصودی در مدح مرحوم میرزا بزرگ قایم مقام ثبت نموده که مطلع و مدیحه اش ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرگ قایم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذا قصيدة فريدة مصدرة بالمضاحك الطريفة والمطایبات الطريفة
تمهيد الامتداح صاحب السنة المنیعة والدوحة الر فیعة اعنی ملاذ
ال... المجاهدة قامع اعداء الدين ذوالریاستین و

جامع المرتبتین و کیل السلطنة العظمی و امین الدولة الکبری مدار فلک
العز و المناعة و تقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی بروق
حسبه الوفاق و الملتش ضياء نسبه فی الافاق مظهر شمایل اجداده
الکرام و مقرب ارائک السلاطین العظام الذی له الرعية کالامة و
هو اما کالامام سمی المسیح علی نبینا و علیه السلام الشهیر بقائم مقام
نصر الله حدایق عزه و ریاض شوکته ما اغبرت الفراء و اخضرت الخضراء
قصیدہ

هم العزوبة افنى شبا بی یا قوم هل من اهل الثواب

لا من امیر او من وزیر	یصغی اذا ما اسمعه بابی
الامحصى عیسی الحسینی	تاج المفارق فخر الرقاب
بدرینادی شمس المعالی	در یکنی ابن الشهابی
نسل کجده خیر البرایا	من لا یجبه شر الدواب

سرهنگ کاسپار درویش فرانسوی سرهنگ سواره نظام و مشاق و معام
قشون ایران در آذربایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و
۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجری در ایران بوده در سفرنامه خود که
در پاریس در سنه ۱۸۲۸ مطابق ۱۲۴۴ بطبع رسیده در جلد اول
صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که
عباس میرزا طرف میل و توجه اقامه محمد خان قاجار گردید و بابا خان
فتحعلیشاه را وادار کرد باوجود اینکه محمد علی میرزا دولت شاه بزرگتر
از عباس میرزا بود او را بولیعهندی انتخاب نماید شرحی نوشته است
و در ضمن فصلی که توجیهات مخصوص مؤسس خانواده قاجار به را
بعباس میرزا شرح داده در باب انتخاب میرزا بزرگ قائم مقام برای

خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که ذیلاً ترجمه میشود
 اقامحمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش را بتربیت عباس
 میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ
 و تجربه و حزم فوقالعاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت و ریاست
 را از طفولیت بوی آموخت و صفات حسنه که شایسته بزرگان و ابناء
 ملوکست و امروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثر تربیت میرزا
 بزرگست که در نهاد او پرورش داده و بحد کمال رسانیده است

باین لحاظ وقتی که بابا خان قتلعلیشاه بتخت بنشست با وجود
 اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود در انتخاب او بولیعهدی و فرمان
 فرمائی اذربایجان نریدیدنی نمود و این پیرمرد محترم از آن زمان
 سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا منفک نشده
 است و هنوز بالقب قائم مقامی و منصب وزارت اعظم مشغول خدمت
 می باشد

ژانیه موریه مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که
 در زمان سفارت سیرجین هارفرت در سنه ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی
 مطابق ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ هجری بایران آمده در سفرنامه اول خود
 جلد دوم صفحه ۴۷ چنین مینویسد

میرزا بزرگ صدر اعظم نایب السلطنه بنظر من سرآمد تمام آدم
 هائست که من در ایران دیدم من از طرف سفیر برای او هدیه بردم
 میرزا بزرگ از قبول آن امتناع نموده و ضمناً اظهار داشت که چون در
 ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرگان نمیروند خوب
 است این هدیه را که برای من آورده اید از طرف خودتان بشاهزاده

پیشکش نمائید در مملکتی که تمام مردم پولکی میباشند اینکار خجالی
تعجب آور و خارق عادت از این شخص بنظر امد که ذکر نمود میرزا
بزرگ خیلی برای من از یهودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که
تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش
اسمی نمیبرد که او هم در این تشکیلات و یهودی اوضاع اذربایجان
شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است و دائماً از لیاقت عباس میرزا
صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب
السلطنه توپخانه اذربایجان را بدرجۀ تکمیل کرده است که با توپخانه
روس همدوشی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده اند که
بتصدیق خود روسها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نمایند
و نیز میگفت که برای تعلیم و تربیت قشون و برای امر ختن تاکتیک
نظامی و قاعده سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه و روس
راجع باین علم و فن را داده است ترجمه بفارسی کرده اند که بموقع
عمل درآورد و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تمام ایران نایب السلطنه
نها کسی است که نقشه های نظامی و جغرافی و صورتهای ماشین های
اسلحه سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده
و موجود دارد و باز این اضافه کرد که اخیراً در اذربایجان معادن آهن و
مس پیدا کردیم ولی متأسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفاده
باید از آنها بشود بعمل نیامده است و نیز میرزا بزرگ اظهار
داشت که امروز در تبریز بهتر از اصفهان توپ ساخته میشود و نیز میرزا
بزرگ میگفت که در تبریز اخیراً توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر
همراه سوار در کوه های سخت رده میشود و صد و سی و نه است.

قشون اذربایجان که میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست و دو هزار نفر ولی چون دران ایام که من در تبریز بودم دران فصل سال اسبها را بچراگاه فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بنیچه زیر اسلحه آمده اند ولی لباس و غذای انها را عباس میرزا میدهد

گوری بایدف سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع بایران تالیف نموده در جلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمه ان از اینقرار است

عباس میرزا یکنفر وزیر روحانی در ویشی صفت خوب دارد و ان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا ابوالقاسم وزیر اذربایجان است از این عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب و شؤونات و سمت قائم مقام را که مرئی و وزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه آنکه بعد از قتل اقا محمدخان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده و جلوس فتحعلیشاه و استقرار سلطنت اول خدمتی که در دولت قاجاریه بمیرزا بزرگ ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسن علیمیرزای پسر خود را حکومت طهران داده و میرزا بزرگ را بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال از این قضیه گذشت و کتابت کفایت و لیاقت مرحوم میرزا بزرگ مشهود فتحعلی

شاه گردید و برای وزارت اذربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هم يك نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرگ را از میان اعیان و رجال و وزراء و نجباء در باری انتخاب نموده و نزد عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ماموریت در سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰۴ بود که بمیرزا بزرگ داده شد نیابت سلطنت و ولایت عهدی عباس میرزا و مسافرت او به تبریز در سنه ۱۲۱۳ هجری مطابق ۱۷۹۸ عیسوی بوده است میرزا بزرگ پس از ورود به تبریز مشغول انتظام امور گردیده و در آن موقع قشون دولت ایران بسرکردگی نایب السلطنه باروس مشغول جنگ بود تا در سنه ۱۲۲۲ مطابق ۱۸۰۷ میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا برآمد زیرا که تا آن تاریخ قشون دولت ایران بطور دا و طلب و غیر نظامی بود اول قدمی که در این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید و بقانون نظام اروپا منظم شد و بواسطه آوردن معلمین از فرانسه کارخانه جات توپ ریزی و باروت کوبی و غیره در تبریز در اندک وقت دائر گردید چنانکه در سنه ۱۲۲۳ مطابق ۱۸۰۸ که نایب السلطنه برای کسب تکلیف و خواستن دستور در باب جنگ و صلح با دولت روس میرزا بزرگ را روانه طهران و حضور شاه نمود میرزا بزرگ قائم مقام هم قوچی از قشون اذربایجان را که نظام جدید آموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده و مورد تحسین و التفات واقع گردید و با جواب نامه و دستور کافی معاودت کرد چون (طور مصوف) سردار قشون روس حسب الامر امپراطور گل

ممالك روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شفیع صدر اعظم و یا با میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه برای مشارکۀ جنک ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتب را بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرگ را بقلب قائم مقامی و نیابت وزراء ملقب نموده و مأمور کرد که با سردار روس ملاقات نماید این امتیاز در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزا بزرگ داده شد میرزا بزرگ قائم مقام بر حسب تقاضای (طور مسوف) و امر دولت متبوعه خود در حدود تقلیس با سردار روس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضای غیر قابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوبه از این ملاقات حاصل نگردید و قائم مقام از نزد (طور مسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز در این سال بواسطه خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بقلب سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرگ قائم مقام از طرف نایب السلطنه بطهران آمد و در مراجعت دویست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران و روس ایجاد قلاع نظامی و استحکامات لازمه بنماید قائم مقام در زمان توقفش در طهران از دربار شاهی در خواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد او را بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سرافراز گردید و چون در دوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۱۸۱۱ میلادی میرزا حسن وزیر پسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

و پیشنهاد مشارالیه مورد قبول واقع شد میرزا ابزرک قائم مقام بعد از تقویض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریباً گوشه گیری را پیشه خود ساخته بعبادت و مجالست علما و ادباء روزگار میگذرانید تا در ذیحجه ۱۲۳۷ مطابق ماه اوت سنه ۱۸۲۲ میلادی در تبریز در سن هفتاد سالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار مزار کثیر الا نوار شاه همزه در تبریز مدفون گشت

این شخص ازهد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردد و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلاً در تبریز زیارتگاه خاص و عام است و بهمین جهات که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را از ان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغلب او را بدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند بهیچ کاری اقدام نمینود چنانکه در مرض موتش از کلام الله مجید استخاره در باب رجوع بطیب نمود این آیه مبارکه امد (اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و ارفعک الی) چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم مقام از رجوع بطیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلاً در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفته مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوابی متخلص بقدوی درین مصراع ذکر کرده است

(مهد السماوات عیسی تمنی) (۱۲۳۷)

تالیفات ان مرحوم سه رساله ذیل است: رساله اثبات نبوت، رساله

جهادیة کبیر رسالۀ جهادیة صغیر اما دست تطاول روزگار عین انها را از بین برده ولی چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی قورندان مرحوم دیباچۀ برهر سه رساله نوشته که در کتاب منشآت ان مرحوم بطبع رسیده حکایت از وجود انها مینماید بدین تفصیل که ذکر میشود دیباچۀ رساله جهادیة کبیر در صفحه ۲۴۷ کتاب منشآت مرحوم قائم مقام دیباچۀ جهادیة صغیر در صفحه ۲۹۱ منشآت دیباچۀ رساله اثبات نبوت در صفحه ۲۹۹ منشآت.

خدمات ان مرحوم بمملکت و ایجاد نظام در ایران و مرتب نمودن قشون آذربایجان و آوردن معلمین از اروپا برای ترتیب قشون و جعل اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سرباز برای افراد قشون و سرجوقه و نایب و سلطان و یاور و سرهنگ و سرتیپ و امیر پنجه و امیر تومان و سردار برای سایر مراتب نظام و دائر نمودن کارخانجاتست چنانکه شمه از ان ذکر شد.

مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام دو زن داشت یکی دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر عمر خود که از او سه پسر داشت میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا حسن وزیر که در حیات پدر در سنه ۱۲۲۶ چنانکه ذکر شد در تبریز وفات یافت و میرزا معصوم متخلص بمحیط که در شاعری یگانه عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیز در حیات پدر وفات نمود شمه از احوال ان مرحوم در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم صفحه ۴۷۳ مندرج است. زن دیگر ان مرحوم از اترک آذربایجان بود و از این عیال یک پسر و یک دختر داشت

پسرش حاج میرزا موسی خانست و بواسطۀ زهد و ورع فوق العاده

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام برادرش تولیت استانه مقدسه رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت باو واگذار گردید و تا سنه ۱۲۶۳ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آن مرحوم در خراسان وفات یافت باین شغل برقرار بود و بواسطه دیانت عملیات آن مرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صباای فتحعلیشاه عیال آن مرحوم بود . حاجیه خانم که متعلقه ملک قاسم میرزا پسر فتح علی شاه بود (واقعه املاک موقوفه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد)

* فصل دوم *

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام

سیدالوزراء طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیدالوزراء اتالیک صدر اعظم متخلص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد آن مرحوم در حدود سنه ۱۱۶۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی را فرا و بعضی بسزا از علوم متداوله آن زمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و عروض و تفسیر و حکمت و عرفان و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سر آمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود (مترسلان رقعۀ منشاتش را چون کاغذ زر میبرند و تقصیب الجیب حدیثرا چون نیشکر میخورند) فعلا منشات انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زبنت بخش مجلسی ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملك الشعرا که نوادۀ مرحوم فتحعلی خان ملك الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچۀ کتاب منشات انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و قرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت امیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجۀ ادوار قرون طرازندۀ معانی مسلم افاصلی و ادائیۀ اهیۀ عصر باقمۀ دهر جذاب رضوان ساب میرزا ابوالقاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و دراین مجموعه درج گردد

الحق تسامترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامۀ بلاغت را بخط آراسته و خامۀ فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملك ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان عام را کوهی بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا قلیخان الله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب جمیع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحۀ ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا می نمود (مترسلان رقعۀ منشانش را چون کاغذ زر می برند و مقصب الجیب حدیثش را چون نیشکر میخورند) فعلا منشآت انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملك الشعرا که نوادۀ مرحوم فتحعلی خان ملك الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباجۀ کتاب منشآت انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مقاضات و فرامین و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت امیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجۀ ادوار قرون طرازندۀ معانی مسلم افاصی و ادائیۀ اهیۀ عصر باقعۀ دهر جذاب رضوان ساب میرزا ابوالقاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در این مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و زامۀ بلاغت را بیخط آراسته و خامۀ فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملك ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان عامر را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا فلیخان الله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب جمیع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحه ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

سلطنت بود مع هذا هنگامی که موکب پادشاهی بعزم ییلاق از شهر
نگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف
در سالخ شهر صفر سنه ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ثون سنه ۱۸۳۵
ی آن جناب را بیابان نگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف
بر نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کارهای او را بتأخیر
د او را هلاک کردند و پیوستگان و فرزندان او را مایه خود و
زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند
نیز در کتاب منتظم ناصری دو ضمن شرح وقایع سنه ۱۲۵۱
ن ۱۸۲۵ عماد السلطنه چنین نوشته است

در این سال چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت
طنعی داده بود غرور بر طبع او مستولی گردیده و بی استیذان
بلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد

نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد
نایم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع
خاقان را در قبضه اختیار خود یافت بانجام خیال محالی که در
داشت پرداخت از جمله خواست قوچ خاصه را که بسرتیپی
ر خان آلان براغوشی که از نوکرهای قدیم حضرت نایب
طنه مرحوم بوده و بکشیک درب خانه و سرای سلطنتی مقرر شده
د تغییر داده و کشیک درب خانه را بعهده سرهنگی از دست
رد گان خود موکول دارد بعضی چیزهای دیگر نیز از او بظهور
د ایندا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام بعضی اعمال او را از باغ لاله زار
نزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

تا درگذشت و در بقعه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و این واقعه در شب سلخ صفر اتفاق افتاد

چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتماد السلطنه بواسطه ملاحظه از دولت وقت نتوانسته حقایق را درست و آشکار مسطور دارد ولی بیان واقع را بدون ملاحظه وی برده بطور رمان در کتاب خواب نامه نوشته است و مرحوم قائم مقام را فوق العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزراء دوره سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدین طریق که مینویسد در سفر بکه با ناصرالدین شاه در سنه ۱۳۱۰ بعراق رفته بودم در زمان توقف در ساوه برای تماشا و تعیین تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده و محکمه بر حسب تقاضای آقامحمدخان مرکب از (کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش) اشک اول ارد شیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ) شاه اسمعیل صفوی و نادر شاه افشار و آقامحمدخان تشکیل شده که صدور دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر کدام خادم بوده اند مستحق رحمت و هر کدام خائن مستوجب غضب واقع شوند

راجع بمحاکمه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دارای کبیر اورا محاکمه مینماید چنین مینویسد

دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت و اورا مخاطب ساخت که توجه کردی و در دوات متبوعه خود چه راه آورد آوردی میرزا ابوالقاسم گفت

نظم

اسمع حدیثی فانه عجب یضحك من شرحه ومنتحب
بارسی گوگرچه تازی خوشتر است عشقرا خود صد زبانی دیگر است
مرا سرگذشتی است طولانی و شکر و شکایتی از دوران زندگانی
اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ملول و مکدر سازم

بیت

بخود نبالم و از خود سخن بگویم ریش که خود ستای نخواندم را خطا اندیش
خدا و خلق داند که تربیت نظام و نظم هر چه در ایران از واسطه
سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه
غازی ظهور و وجود یافت بکار دانی پدرم میرزا بزرگ یا کار دانی
خودم بود بایان و تقریری که سبحان معروف سپر اندازد و بالانشائی
که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی
نعمت زادگان خود را متقاعد نمود و گوئی ازان میدان باچوگان
بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحرم خواندند و در جادوگری
من سخنها را ندند مگر سحر جز این میکند که چند عشره
فرزند بلا واسطه خاقان مغفور که هر يك خود را از احاد الوف
میدانستند از حق سلطنت خود دست کشیده و چون پاشکستگان در
گوشه خزیند این سحر بیان من منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران
دارد که جان خلقرا از دست طره طرای لیل و غره غرای نهار
و جناح نور افشان صبح و جعد مشکین رواج یعنی از انجام جنگ و
توانی تنك فارغ نمود مختصر این خدمت من بادیات ایران آن خدمتست

که شاتوبریان قنن روسو بادیات فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی و شیرگوته بادیات المان و تولستوی بادیات روس نمودند و چون من این راه را از کردم دیگران هم بعد از من بر اثران رفتند و از کارهای خودم و پدرم قشون منظم نظامی است که در اذربایجان

ترتیب دادیم و اساس و اساسی نیکو بران لشکریان نهادیم

مهارت من در امور پلتیکی معروف است و تدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده اید بعضی از بداندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته و گفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت آنها از ولیعهدی انشاهزاده و اولاد او چنانکه در عهد نامه ترکمان چای مضبوط میباشد بعد از روسها شکست خورده و قسمت عمده مملکت ایران را در این موقع بروسها وا گذاشت همه کس میدانند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزاده میرور و اولاد او بد دل بودند من بزحمتهای رفیع این اشتباه را نمودم و برای آن حضرت بار قیمت برائت دمه حاصل کردم و مثل فرمان فرما و ملک آرا و شجاع السلطنه و رکن الدوله و ظل السلطان و سایر اعیان محمه شاهرا بوصف های مختلف بر سر جای خود نشانیدم

در عدم و دانش و صدق و ینش من احدی را حرفی نبود از درسیادت و غرور و صدارت من مرا متهم نمود که داعیه سلطنت در سر دارم و حال آنکه امروز در این عالم عقل که خیالات از شوائب اغراض مبری است مقاوم و اشکار است که چنین هوایی در سر نداشت و چنین تخم و نهالی در مزرع دل نکاشته ام محمد شاه میخواست خالوی خود اصف الدوله را در کارهای مملکت دخالت دهد سایر معاندین من ابداع این مجعولات

را می نمودند و از نقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر محمد شاه می افزودند تاخر من هستی مرا برباد داد و مهر سکوت بران دهان که به پهنای فلک بود نهادند

تمام گفته های میرزا ابوالقاسم قائم مقام در حضرت دارا مصدق بلکه مستحسن اقتاده و تمجید زیادی از او نموده و فرمان داد تاج طلایی ماکمل بزمرد آورده و بر سرش گذاشتند و با اہت و جلال تمام به اسمانش بردند

نسخه کتاب فوق الذکر در کتابخانه ستانه مقدسه رضوی ۴ موجود و هنوز اطلع نرسیده است

گری بایدف سفیر دولت روس در ایران نیز در کتاب خود راجع به ایران در جلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین می ستاید که ترجمه ان از این قرار است

بنابر اطلاعی که باری کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا میدهد این شخص با هوش ترین و فاضل ترین تمام اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر در اروپا هم میبود دارای مروت کامل و مقامی ارجمند میگردید

خلاصه چنانکه در فصل اول نکارش یافت مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام در زمان ماموریت مرحوم والدش قائم مقام اول در اذربایجان مشار الیه در طهران وکیل کارهای آن مرحوم بوده و بعد از فوت برادر بزرگش مرحوم میرزا حسن وزیر در تبریز پدرش میرزا ابوالقاسم را نامزد اینکار کرده و پس از صدور حکم رسمی ان او را از طهران احضار و وزارت نایب السلطنه و ایالت اذربایجان را بوی تفویض فرمود

این ماموریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سنه ۱۲۸۱ بمشاریه داده شد پس از آمدن میرزا ابوالقاسم بتبریز میرزا با قائم مقام پدرش تمام امور مملکت آذربایجان و وزارت نایب اله را بکف کفایت فرزند واگذار نموده و خود بگوشه گیری و عیب و مجالست ادبا و شعرا و علما بسر میبرد تا بدروزدانگانی گفت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعد از تفویض امروزت باو با جد و جهد بدستور پدر خود مشغول رتق و فتق و تنظیم امور مردم آذربایجان گردید و سفرراً و حضرراً در خدمت مرحوم نایب اله مشغول خدمتگذاری بود و بواسطه حسن خدمت در نزد نایب اله قرب و منزلتی بسزایافت

و چون در سنه ۱۲۲۸ مطابق سنه ۱۲۸۲ مابین دوات ایران و دولت بواسطه وساطت سفیر دولت انگلیس مقیم دربار طهران صلح واقع گرد و مصالحه نامه معروف بگلستانه با امضاء دولتین رسیده بود تا یکدسایش خیال از این رهگذر فراهم شده بود لهذا قائم مقام قری بدست آورده و مشغول تنظیم و ترتیب قشون گردیده و جد و جاد اینکار مصروف داشته و بتوسعه اداره قشون پرداخت

زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر کانی قشون آذربایجان رواق و توسعه یافته و بطرز اروپا مرتب شده بالباس ماهوت کارا و اسلحه ممتاز و توپخانه لایق قریب بیست و پنج توج مرتب نمو بمعرض نمایش درآورد

چنانکه در ضمن رقمی که از طرف نایب السلطنه از یزد به خان امیر نظام که در غیاب نایب السلطنه حاکم و پیشکار آذربایجان

است نوشته و در منشات آن مرحوم در صفحه ۹۲ مندرج است مستفاد می گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایش سابق راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوار هائیکه با یکی از فرزندان بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند تا اینکه در سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۳ بواسطه اختلافیکه مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران بسر کردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابوالقاسم قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسر کردگی چوپان اوغلی بود در حدود دان شکست داده و شهرهای از رنة الروم با یزید و دان و زنک زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷ مطابق ثویه در سنه ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنک مذکور در تاریخ روضه الصفاء نصری تلیف مرحوم رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه لسان الالباب مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیده مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامه منظومی است که بدر بار فتحعلیشاه ارسال داشته است و تمام قصیده در آخر منشات در دیوان شعر آن مرحوم در صفحه ۶۲ بطبع رسیده است نصرت و اقبال و بهخت و دولت و فتح و ظفر

چا کران آستان شهر یار داد گر

نیز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنک سروده و بر روی توپهائیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

بودند حك کردند اينك بعضی ازان توپها در توپخانه دولت ايران موجود است و قطعه مزبور در ديوان شعر انمرحوم که در اخر منشآت بطبع رسیده در صفحه ۱۲۱ مندرج است

قطعه

چون سال بر هزار و دود و صد رفت و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزمخواه
عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زین توپ صد گرفت یکجمله زان سپاه
اگرچه جنگ در سنه ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولی
تاریخ مصالحه نامه دولتین ايران و عثمانی که بخط و انشاء مرحوم
میرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانه دولت ايران موجود میباشد
مورخ است بتاریخ ربیع الثانی سنه ۱۲۲۹ مطابق دسامبر ۱۸۲۳
[عین مصالحه نامه مذکور چون بخط نستعلیق نوشته شده بود از
طرف ناصر الدین شاه نزد پدرم برای تصدیق خط قائم مقام ارسال
و پس از تصدیق عودت داده شد] بعد از این جنگ با دولت عثمانی
و معاودت تبریز بسی بر نیامد که میرزا بزرگ قائم مقام چنانکه در
فصل اول ذکر شد در ماه ذی حجه سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۲
برحمت ایزدی پیوست

بعد از فوت انمرحوم تمام مناصب و شؤونات و القاب پدرم و بوجوب فرمانیکه
عین ان موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر
۱۸۲۳ میلادی از طرف فتحعلیشاه بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام واگذار
گردیده و کمافی السابق در خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت بود
و نایب السلطنه همان رفتاریکه نسبت پدر آن جناب داشت در باره
پسر همواره همانند داشت.

این ترتیب برقرار بود تا اواخر سنه ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب السلطنه سعایب نموده و خاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند بنابراین نایب السلطنه مراتب را بطهران بعرض شاه رسانید و کسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بتبریز ازکار وزارت نایب السلطنه وامور آذربایجان حسب الامر شاه کناره گیری نموده و گوشه نشینی را پیشه خود ساخت

ایاتیکه ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم گله از نایب السلطنه نموده و مطلع ان قصیده بعد ذکر خواهد شد

نظم

گررای تو بود اینکه من یکچند زان تر بت آستان جدا مانم
بایست بمن نهفته فرمائی زان روز که بود عزم طهران
نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فرنك وروم وایران
ان مرحوم در زمان انفصال وکناره گیری بتحریر رساله شگوائیه که اعرابی نوشته است پرداخت واین رساله در کتاب منشآت ان مرحوم در صفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت اشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت ان جناب برآمده و بتصور خود نمائی در نزد شاه و ولیعهد دست تعدی بملاک قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیده که مطلعش اینست و در دیوان شعر در آخر منشآت صفحه ۸۱ بطبع رسیده

ای صفت تو گشته اصل حرم مانم

شکایت از حکام عراق نموده رجوع شود بقصیده

و در قصیده دیگر که مطلعش اینست

ی دیوانه دارم و ندران دردی نهاندارم که گر پنهان کنم ز اورا شکارا ییم -

شکایت از اعمال اذربایجان نموده و نیز قصیده را که مطا

این است

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است از داد تو میداد بیداست و بدیع

در زمان معزولی سروده است و نیز از تالیفات آن مرحوم دره

مهجوری رساله موسومه بعروضیه است که در طعن به حاج میرزا از

نوشته و در کتاب منشآت در صفحه ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد از سه سال کناره گیری در سنه ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵

مجدداً بواسطه اختلال امور مملکت اذربایجان قائم مقام را بر سر کار

آورده و بترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و

وزارت نایب السلطنه بوی تفویض شد

چون در اواخر آن سال مجدداً دولت ایران با دولت روس در سر

فقازیه مشغول جنگ گردیده و چندین مرتبه با یکدیگر مصاف داده

زمانی قشون دولت ایران و گاهی قشون دولت روس فاتح میگردید

بدین ملاحظه دولت ایران در خیال جنگ عمومی با دولت روس

افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیال در سنه ۱۲۴۲ مطابق

۱۸۲۶ با اذربایجان مسافرت نموده و در زمان توقفش در تبریز برای

بدست آوردن رأی عمومی مجلسی از رجال واعیان و سروردگان

ایلات ایران تشکیل داده و مشورت در باب ترتیب شروع بجنگ یا

صلح مینمود

قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس به واسطه بی اطلاعی در باب جنگ رأی میداد و حرفی میزد مثلاً یکی میگفت اگر هزار نفر قشون بمن داده شود من تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر یک عده پنج هزار نفری بمن داده شود تاسکو خواهم رفت و تقریباً رأی عمومی بر جنگ بود

از مرحوم پدرم شنیدم که از قول پدرش حکایت نمود که قائم مقام در آن مجلس ساکت بود و اظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جالب نظر قائم مقام را در باب صلح و جنگ کرد آن مرحوم امتناع از اظهار رأی نمود تا بعد از اصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه ام و از علم جنگ بی اطلاع البته سرکردگان لشکری و سرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده و امر نمود که باید حتماً اظهار رأی و عقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیر از اظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیا میدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صد کرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصیکه ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیده سایرین بود گفتگوها بر خاسته و بعضی معاندان و دشمنان آن مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت در از نموده و او را بدوستی با روس متهم کردند و خیال شاه را نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

اگر چه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی مورد بود زیرا که قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و دهرمرد عاقل با تجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این وای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شهنش و کار فرموده و چون دولت ایران بسادولت روس در حال جنگ بود لهذا بودن قائم مقام را در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد در قطعۀ که زیلا مطلع آن درج میشود شکایت از روزگار و وضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که يك غلط گفتم از گفته خویشتن پشیمانم
اگر چه این مثال خیلی ساده و عوام فهم بود ولی باز در فتحعلیشاه نثری ننموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بصورت جاهلانه ادولت روس مشغول جنگ شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب لسلطنه بجنک گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس سرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایران را در هر شکست و ر ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی پهر تبریز را متصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس قافلا نکوهیش امدند و از اثر ان جنگ ان شک تساریخی برای ملت ایران بیاد گار ماندند فتحعلیشاه انوقت ملتفت خط و خطای خویش بد، لهذا برای جبران این پیش امد و ترمیم این خرابیها يك نفر مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید ان مرحوم فتحعلیشاه وکالت نامه مشعر بر اجراء مصالحه بادولت روس با اختیارات تامه باسم نایب السلطنه صادر و معسجوب قائم مقام بنزد نایب السلطنه گسیل داشت مرحوم قائم مقام بعد از آنکه نایب السلطنه را که در کوههای اطراف ترکمانچای متواری بود یافته او را باردوی روس برده و مصالحه نامه معروف ترکمانچای باقدام و انشاء انمرحوم بسته شد

در صورتیکه دولت روس تقاضا داشت که تا جائیکه قشون ان دولت پیش آمده در تصرف داشته باشد ولی فقط از اقدامات قائم مقام بود که سرحد دولتین ایران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون ان دولت معاودت کرد

و نیز از اقدامات انمرحوم بود که چندین عراده توپ ازطرف امپراطور روس برسم یادگار و هدیه بنایب السلطنه داده شد عبارت ذیل بفارسی و روسی در روی توپهای مذکور حک شده و در توپخانه دولت ایران موجود است

(این توپ از طرف اشرف اعلیحضرت قویشوکت امپراطور کل ممالک روسیه نیقلای نخستین بجانب عظمت ماب نایب السلطنه دولت ایران و وکیل مختار شوکت و شان اشرف عباس میرزا برای عقد صلح و اتحاد هر ارای در قریه ترکمان چای بتاریخ ۱۸۲۸ محض از مهر و دوستی اهدا شد

و این مصالحه در پنجم شهر شعبان سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق بیست و یکم فوریه ۱۸۲۸ عیسوی بسته شد

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفید که فرمان آن موجود است بقاء مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران آمده و مراتب را بعرض شاه رسانیده و در مراجعت فرمانی بخط و انشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحه ٤٥ بطبع رسیده و با شش کرو و وجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعه که مطلع آن ذیلا درج میشود قائم مقام در این باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرو و رات و تصرف تبریز است [روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد]

چرخ با زیگر ازین با زیچه ها بسیار دارد]

یکسال بعد از مصالحه با روس سفیر اندولت که گری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ۱۲۴۴ مطابق هفتم فوریه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کار دان مثل مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را میکرد در دربار شاهی باز کارهای بزرگ بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه و مامور اذر بایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رتق و فتق امور مملکت بود چنانکه بجهت تصفیه این امر مهم هم فتحعلیشاه بقاء مقام امر فرمود که بامپراطور روس و گراف بسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش آمد را با حسن وجه که اسباب تقاربین دولتین فراهم گردد خاتمه دهد

و بطوریکه از مراسلات آن مرحوم که در منشآتش در صفحه ۴۹ مندرج است مستفاد میشود قائم مقام بامپراطور روس و گراف بسکویچ نامه کرده و عمل آنرا بخوبی تمام نمود و خیال دولت ایران را از این رهگذر اسوده ساخت و برای عذرخواهی از این پیش آمد خسرو میرزا ولد نایب السلطنه را در سنه ۱۲۴۵ مطابق ۱۸۲۹ بپترزبورغ نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بروفق دلخواه انجام داد

بعد از این اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه دو تبریز مقام کردند پس از ختم قضایای فوق الذکر و اسایش از آن باب و تنظیم امور مملکت چون عبدالرضا خان یزدی در زمان اشتغال دولت بجنک با دولت روس سر بشورش برداشته و محمد ولی میرزای پسر فتحعلی شاه را که حاکم یزد بود گرفته و با کمال افتضاح بیرون کرده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را با قشون اذربایجان مامور تنبیه عبدالرضا خان یزدی و تنظیم امور یزد گردانید

قائم مقام در این سفر نیز همراه و از اقدامات این مرد کافی امر یزد تصفیه شده و پس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن عبدالرضا خان بسمت کرمان که نیز در آنجا بعضی سر بشورش برداشته بودند حرکت کرده و آنجا را نیز منظم و اشرار را دستگیر و بسزای خود رسانید این وقایع در سنه ۱۲۴۶ مطابق ۱۲۳۰ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر را قائم مقام در یزد از طرف نایب السلطنه به محمد خان امیر نظام تبریز نوشته است و در منشآت آن مرحوم در صفحه ۲۹ بطبع رسیده است

و چون رضا قلیخان زعفران لوی باغی شده و قوچانرا متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز در این مأموریت همراه بود پس از وصول نایب السلطنه بخراسان و تأمین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گلوله ریزی رضا قلیخان بجادر قائم مقام پناهنده شده و عفو تقصیرات خود را درخواست نموده و کار آن صفحات نیز از اقدام قائم مقام تصقیه گردید این فتح در شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر ۱۸۳۲ واقع شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان بمرحوم وقایع نکار بظهران نوشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۱۰۱ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنک با دولت روس فرصت یافته و ایالت خراسان دست اندازی کرده و بعضی از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون ابوا بجمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب السلطنه پس از تصقیه امور خراسان و تنظیم آن سامان بسمت هرات رفته و انشهر را محاصره نمود چون نایب السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدین واسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف در اطراف هرات مرض رو داشتند گذاشته بود لذا محمد میرزا و لدارشد خود را با قائم مقام در اطراف هرات گذاشته و خود منفردا بمشهد آمده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم مقام محمد میرزا را بزداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه آمد. بعد از چند روز اقامت دو مشهد مجدداً بفرمان نایب السلطنه محمد میرزا را برداشته بهرات معاودت نمود و در آنجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه از مشهد رسید از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده و مشغول وصیت گردید از جمله وصایای او این بود که من خواهر مرد و محمد میرزا را بقر و تورا بخدا سپردم باید او را بسلطنت برسانی چون از جمله خدمتیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که در مصالحه نامه ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد او را پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام در جواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمد میرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه در صدد قتل منم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملا رضای همدانی مرشد و پیشوای قائم مقام بان مرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته و دست او را در دست قائم مقام گذاشته و آنها را بحرم محترم امام رضا علیه السلام فرستاد که در آنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگر خیانت نکنند

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقاء مقام خیانت نکند و تیغ بروی حرام است یعنی خون او را نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که در خدمت باو کوتاهی نکرده و خیانت نرورد

بعد از این تحلیف قائم مقام و محمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم و آسوده خواهم مرد

خلاصه قائم مقام و محمد میرزا پس از تحلیف و تودیع بسمت هرات حرکت کردند و چنانکه ذکر شد مشغول محاصره هرات بودند که نایب السلطنه در شب دهم جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ مطابق با بیست و ششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقاء مقام و محمد میرزا رسید مرحوم قائم مقام صلاح در صلح با هراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را از هرات بدون واقعه و قضیه و خسارتی در شهر رجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا در ششم شهر شوال ۱۲۴۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳۴ قرارنامه مابین قائم مقام از طرف دولت ایران و یار محمد خان بسته شد و خیال قائم مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه و ضمانت نامه مذکور چون اخیراً بدست آمد در حاشیه صفحه ۱۷۳ منشآت قائم مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است و در اینجا عیناً نگاشته شد

هو الله تعالی شأنه بتاریخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی یل

سنه ١٢٤٩ هجری که نوشتجات وزیر عیدم النظیر صاحب رأی صایب و تدبیر امیر الامراء العظام دوست یگانه عالیمقام یار محمد خان علمیکو هزاره مشعر براخبار خیر و صلاح و امضای شروط عهد نامه و قبول تکالیف دولت قاهره از دارالملک هرات رسیده و دعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او از این رهگذر بپرهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکر کمین و بنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن محمد عیسی الحسینی القراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم مقامی صدور و اتایکی ملک زادگان باسباه و قدر مخصوص و ممتاز است بخط و خاتم خود این وثیقه انیقه را مرقوم و مختوم ساخت

و صریحاً صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزل فرزند مهربان و پیوند دل و جان دانسته و در بد و نیک با خود شریک سازد و از خانواده خویش جدا و سوا نشمارد و صیانت و ضمانت او را فراخور وسع و امکان فرو نگذارد. شروط براینکه ایشان نیز در ابقاء عهد و انجام تکالیف که بین الجانبین مقرر شد کوشش کنند اگر خلاقی در این موارد از جانب هرات و طوایف افغانه و عموم اوبماقات ظاهر شود و از او نپذیرند با انها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شود انتهی. خلاصه بعد از مراجعت قائم مقام بمشهد از طرف دیگر مشغول اقدام در باب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را بادر بار شاهی باز نموده تا نتیجه مطاوبه حاصل شد و فتحعلیشاه راضی بولیعهدی محمد میرزا گردید

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنه ۱۲۵۰ مطابق ژوئن ۱۸۳۴ وارد طهران شدند چند روز بعد از ورود بر حسب امر فتحعلیشاه در روز دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰ مجلس جشنی در باغ نگارستان تشکیل و محمد میرزا را ولیعهد نمود تفصیل مجلس جشن و تاریخ آن امر حوم قائم مقام در کاغذی که بمحمد رضاخان بخراسان نوشته کاملاً مسطور داشته و در منشآت آنمر حوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس از ولیعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خود را وزیر محمد میرزا نموده و در شانزدهم صفر همان سال مطابق ۲۴ ژوئن همراه اوروانه آذربایجان کرده و خود برای انجام بعضی کارها در طهران مانده و در بیست و یکم صفر مطابق بیست و نهم ژوئن بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تا قائم مقام از طهران رسیده بعد باتفاق در روز ۲۶ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳۴ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۴ در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بود که خبر فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را در شب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳۴ در تبریز بتخت نشانیده و سکه و خطبه بنام او نموده و با

قشون آذر بایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل السلطان علی شاه پسر بزرگ او که حکومت طهران را داشت در طهران باخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسر کردگی امام وردی میرزا سرکشیک چی باشی برادر خود روانه آذربایجان کرد که تا از محمد شاه جلوگیری نماید و مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذر بایجان با محمد شاه و سایر ممالک ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملک الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رفتن معاطله کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مذاقشه داشت تا بعد از فوت نایب السلطنه مراسلاتی بتمام مقام نوشته و او را دعوت بخدعت خود نمود ولی آن مرحوم بنا بر عهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیادهن قزوین آمدند در آنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرائی نموده آماده پیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکره بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه در این موضوع فرموده است بیت

ز تدبیرات رکن الدوله نزق‌دیر یزدانی و رامین تا کرج در زیر حکم ظل سلطانش
پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنه ۱۲۵۰ مطابق بیست و یکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و در باغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف اثنیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی ملک الکتاب را که از عموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ار سال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمه کار ظل السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ژانویه بر تخت نشاند

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخیال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هر مطیع ساخته بتظیم امور مملکت

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد ارشد خود و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت آذربایجان را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زاده خود واگذار نمود

قتل قائم مقام

فلک را عادت دیرینه اینست که با ازدگان دایم بکین است از آنجا ئیکه روزگار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا بر این جمعی از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیخت و تا انمرحوم را بقتل نرسانیدند از پای نشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در اطراف محمد شاه بودند بواسطه سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی بانها نمیشد زیرا عقیده انمرحوم بر این بود که ارجاع خدمت و دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار آمد که مشغول خدمت میباشند باید بشود نه بانها که بیکاره و نالایق و در خانه خود خوابیده اند چنانکه در منشآت انمرحوم در صفحه ۱۸۵ در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر نایب السلطنه برسد و عیناً نکاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خوااهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادر هایش را اینطود مرحمت ها مکرر

فرموده اند و باو خودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارك كاغد ترمه كه این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی‌مادری و بامادری زنهایشان نیست بل بسبب آنستكه آنها از خانه‌هاشان درآمدند بقدر حال رحمتی كشیدند و از هرگز در نیامده هرگاه او هم دراید بی تفاوت نسبت باو هم رفتار خواهد شد بسم‌الله ارادتی بنما تا سعادت بی‌بری و نیز در ذیل همین یاداشت در باب اعطاء نشان مرقوم داشته است در صفحه ۱۸۶ منشات قائم مقام

«رابعاً شاه‌نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن نه سالست كه در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمت‌ها شده و در حقیقت هر كه در هر جا خدمت کرده من رسی ازان خدمت داشته‌ام حالا اكثری از جانب ولیعهد صاحب نشانند و من عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداء نشان جز بكسیكه در جنك خدمت كند نمیدهند نوبت جنك و غوغا بشما هم خواهد رسید و اینطور خدمت رجوع خواهند فرمود كه شما هم بانشان باشید و عاطل نباشید قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد كه عقیده آن مرحوم در باب دادن منصب و مواجب و نشان چه بوده آنها هم در باره اولاد نایب السلطنه تا بدیگران چه رسد

بدین جهات كه مذکور گردید درباریان و اطرافیان و نوكرهای مخصوص شاه كه بامیدهای زیاد بودند در صدد عزل و دفع و قتل

آن مرحوم برآمده و چون قائم مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت دیده لهذا فرصت یافته و در نزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره سر دستۀ این حزب و سلسلہ جنیان این فتنه و فساد میرزا نظر علی حکیمباشی مخصوص و آقا رحیم پیشخدمت شاهی و یک نفر از خواجه سرایان مخصوص که بایکدیگر در عزل و قتل قائم مقام همربیمان بودند حاج میرزا آقاسی را که معلم محمد شاه و مراد و مرشد او و از دشمنان قدیمی قائم مقام بواسطه بیعلمی بود با خود هم دست و هم خیال نمودند

قضیه مجادلۀ قائم مقام با حاج میرزا آقاسی و طعن بار در رساله عروضیه در صفحه ۲۳۴ کتاب منشآت آن مرحوم بطبع رسیده است و برخی ازان که شاهد است عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعاوضت نشاند قومی از تلامذه بواسطه قبول بتیمیر فاضل بر خاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش، فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر ازان باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالمان

شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک گوید اگر فی الفور باور کنند، و سبب مالد جای خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر

علوم و اداب بیت

نیست نحاس کس از مطر قه داند همه کس سبز دارد بن دندان ضوا حک نحاس

معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه، گردگانی

و عمامۀ آسمانی است و بس الی آخر)

و نیز در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که قبلا ذکر شد در صفحه

۱۸۷ منشآت مندرج است

حاج میرزا آقاسی: امیرزادگان میدان چقدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدرغن والا و ریزه خوانیکه فرمودند باز خبر رسیده توبه کرده از هیچ امیرزاده بندان شود گرسنه محض مانده است و خبر هزار تومان و بیول دهی که مثل شهری است بمیرزا نصرالله شنیده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده) يك پارچه آتش شده بسلاوه چون محمد شاه وعده صدارت بحاجی میرزا آقاسی داده بود و تا قائم مقام در حیات بود اینکار صورت پذیر نمیشد لهذا حب جاء ووصول بمقام صداوت اورا مجبور باین عمل نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا در نزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند و چون نایم مقام سرگرم تنظیمیات امور مملکت بوده و کمتر بخدمت شاه میرسید اینرا عنوان قرارداد داده که قائم مقام بدون اذن و اجازه شاه مشغول رفتی و وقتی امور مملکت وعزل ونصب حکام است و ابتدا اعتنائی بنوا امر شاهی ندارد شاهر را از آن مرحوم رنجانیده بلکه ترسانیدند

این سعایت و نمانی چون از طرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تأیید شد رسوخ غریبی در قلب شاه نمود

و چون محمد شاه طبعا وحشی خوی و بهیمة خصیات وسفاکی بی باک و در خونریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام و خدمت مخصوص باو چشم پوشیده واعتنائی هم بهشده و قسم نکرده وبا آنها در قتل قائم مقام همدستان شده و در صدد دفع آن مرحوم

برآمد و معاندان هم هر روز خدمات قائم مقام را در نزد شاه بخیاات جلوه میدادند و آتش فتنه را تیزتر میکردند تا پس از ششماه موفق باخذ نتیجه گردیدند

لسان المالك در تاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاشته است :

که خاطر شاه بپارهٔ جهات از قائم مقام رنجیده و درصدد قتل و دفع انمرحوم برآمده و خیال خود را با حاج میرزا آقاسی و میرزا نصرالله صدر الممالك و محمد حسینیخان زنکنه ایشیک آقاسی باشی و قاسم خان قولر آقاسی باشی و الله وردی بیک مهردار و آقا رحیم پیشخدمت مخصوص و چند نفر دیگر از نوکرهای مخصوص خود در میان نهاد و چون آنها را با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد [الی آخر]

خلاصه بنا بر مراتب فوق محمد شاه و اشخاص فوق الذکر دو قتل قائم مقام با یکدیگر همدمت گردیده و در غروب روز یکشنبه بیست و چهارم شهر صفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ژون ۱۸۳۵ میلادی قائم مقام را از باغ لاله زار باغ نگارستان از قول شاه احضار کردند

چون بواسطهٔ گرمی هوای شهر شاه در باغ نگارستان (فعلا در قرب مجلس شورای ملی و در آن تاریخ در خارج شهر بوده است) و مرحوم قائم مقام هم در باغ لاله زار [انهم در خارج شهر و خیابان آن معروف است] برای رفتن ببیلاق در خدمت شاه تقل مکان نموده بودند قائم مقام در آنروز با میرزا تقی علی آبادی و میرزا موسی نایب رشتی میعاد نهاد بود که برای تسلیت بمنزل میرزا محمد ولد میرزا احمد

کاشانی بروند

ناگاه در انوقت مامووی از طرف شاه رسید و قائم مقام را بباغ نکارستان احضار نمود

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت : در اینوقت کر بلائی محمد قربان [پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اشپز قائم مقام و در انوقت بواسطه پیری قاپوچی و دربان بود] جلو قائم مقام را گرفت و اظهار داشت که اقا کجا میخواستی بروی قائم مقام باخنده گفت - ها پیرمرد شاه احضار کرده اند ، مگر چه خبر است کر بلائی محمد قربان گفت آقا قربانت بروم امشب از منزل بیرون مرو زیرا که من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و شوخی با او صحبت نموده و سوار شده بباغ نکارستان رفت

خلاصه و قتیکه قائم مقام بباغ نکارستان رسید پرسید که شاه کجا میباشد کسانی که مواظب آمدن قائم مقام بودند اظهار داشتند که در بالا خانه سردر تشریف دارد

چون قائم مقام بالاخانه بر شد کسیرا در اینجا ندید سؤال نمود پس شاه کجا میباشد مستحفظان جواب دادند که پائین تشریف برده اند فرموده اند شما اینجا تشریف داشته باشید تا اطلاع داده شود و شما را بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا مرا بخواهد و مشغول نماز شد پس از انمام نماز نه شاه آمد و نه کسی او را بحضور شاه دعوت نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیك مهر دار که بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده شده بود که اگر قائم مقام خواست عناقاً خارج شود او را بقتل برسانند اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شما را بحضور بخوانم

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خود را باز کرده و در زیر سر گذاشت و جبّه خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدار شدن مجدداً سؤال کرد که پس شاه چه شد و خواست خارج شود مستحفظان ممانعت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا نباید خارج بشوید تا من شما را بخوانم قائم مقام بطور شوخی گفت پس از ایقرار ما این جا محبوسیم و کولان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت مطلب شد که گرفتار است

خلاصه قائم مقام از شب بیست و چهارم الی شب ۲۹ یا شب سلخ صفر مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن نوشته بود بیت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه بسیار دارد

در ظرف این چند روز هر چند قائم مقام خواست محمد شاه را ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکر شد

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در تاریخ مرآت البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هر قلمدانرا باسم شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشات و قلمر آنمرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسلهٔ او را بخواند و مطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم ممانعت بعمل آمد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد بالاخره تادر شب آخر صفر قائم مقام را بعنوان اینکه شاه شمارا خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حوضخانه که در وسط باغ است و سرسره دران واقع است بردند و در هنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفله اسمعیل خان قراچه داغی سرهنگ فراش خانه میر غضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را بر زمین انداخته و چون محمد شاه قسم خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و او را از زندگانی نومید ساخت. ولی از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا بزرك که اسم او بعد ذکر خواهد شد در موقع دفن جسد آنمرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون آلود بوده است و نیز معروف است که در این چندروزه غذا را از قائم مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است

و چون قائم مقام در باغ نگارستان رقت و دیگر بیرون نیامد

این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید

(خبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید)

و پس از قتل آن مرحوم فرزندان و بستگان او را مخصوصاً میرزا مهدی
ملك الكتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .

دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم
از گفته مرحوم حاج سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبدالعظیم
علیه السلام روایت کرد که گفته بود :

در شب آخر صفر من در خواب دیدم که کسی بمن گفت بر
خیز فرزندم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند
برای نماز برخاسته و بیرون آمده دیدم درب صحن مطهر را میزنند
چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم
دیدم چهار نفر غلام سوار کشیکخانه شاهی و يك نفر صاحب منصب
نعشی در گایم پیچیده بر روی قاطری بسته و آورده اند که امر
شاهست اینرا دفن کنید

من خواستم در صدد تهیه اسباب غسل و دفن و گفن برآیم
انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هر طور هست دفن
نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل در جنب مقبره
مرحوم شیخ ابوالفتح ازای خود آهافن نمودند در موقعیکه غلامان مشغول
دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست
گفت قائم مقام است . این بود نتیجه چندین سال خدمت بدولت
قاجاریه و شیخ محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

نظم

جهانا پروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار
 نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این اشکارت بیاید گریست
 جهانرا زکردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش اوزم نیست
 قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمن و بطین و با پیشانی
 گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است
 و چیزی که بیشتر از هر چیز اسباب تعجب است حافظه انمرحوم است
 که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید
 را در يك مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت
 قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می
 کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره بان شد در تحریراتش اثری
 بوده که هر کس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام باوجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان
 و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهای عدیده باز بدستور
 و روش و سیره وزراء بزرگ سلف مثل صاحب بن عباد و شیخالرئیس
 ابوعلی سینا هفتۀ يك شب را بجهت مجالست باادبا و علما و شعرا
 اختصاص داده بود که درانشب در خدمتش مجتمع و بحث مطالب
 علمی شبرا پایان میرسانید

تالیفات و منشات و دیوان شعر انمرحوم را در سنۀ ۱۲۸۰ مطابق
 ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای
 نایب السلطنه پاسبان حق استادیکه مرحوم قائم مقام بر کلیۀ اولاد نایب
 السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

بر رسایل ذیل . رساله عروضیه در طعن بحاج میرزا اقا سی صفحه
 ۲۲۷. دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام پدر
 خود صفحه ۲۴۷. دیباچه کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای
 همدانی صفحه ۲۸۱. دیباچه رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرگ
 قائم مقام صفحه ۲۹۱. دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرگ
 قائم مقام صفحه ۲۹۹. رساله شکوای عربی صفحه ۳۲۶. رساله شمایل
 خاقان صفحه ۳۷۸. مراسلات عدیده و فرامین و احکام. دیوان شعر و
 پس از انهم دو مرتبه دیگر بطبع رسیده است

بعلاوه اینها رساله موسوم بجایز نامه که رساله ایست منظوم و مثنوی
 بطبع نرسیده است و مطلعش اینست
 چنین گوید غلام تو جلایر که من رفتم ز شرا تا ملایر
 و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه
 عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران از اینقرار است :
 اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا
 بزرگ قائم مقام چنانکه ذکر شد مرتب گردیده بود. و ایجاد کارخانه
 توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [نتیجه آن حاصل
 حاج میرزا اقا سی گردید و با سمر او تمام شد] و از اهتمام این دستور
 بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب
 گردید که در هر جنگ روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه
 جنگ با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و
 خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت گرفت

و انمرحوم در قصیده که شکایت از اعمال تبریزی نموده بمناسبتی توصیف
از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود
نظم

ز سر بازان آتش باز خصم اند از تبریزی

هزاران عرضچی در هر گذراز هر کران دارم

همه جراره ها در چنك و آشپاره ها در چنك

که پیش حمله شان بولادرا چون پرنیان دارم

دوم از خدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که
سیاق و عبارات و نوشتجات ایران را که از زمان صفویه رو باندحط ط
گذاشته بود و مبدل بعبارات پردازیهای مغلق شده که نمونه از آن
تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده
داده چنانکه از منشآت انمرحوم ظاهر است، و نیز تغییر شیوه و طرز
نوشتن خط که انهم تغییر کرده بود و طوری نوشته میشد که لایقرء
و غیر خوانا بود بشیوه که امروز معمول تحریرات ایران است، این دو
کار بزرگترین خدمتی است که مرحوم قائم مقام بمملکت ایران نموده
است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری
بکتابچه تبدیل داده بود و بعد مردم دیگر هم بهمان طرز نوشتجات خود
را ترتیب دادند

سوم از خدمات بزرگ قائم مقام بمملکت و ملت ایران این بود که
میخواست برای دوبار و شخص پادشاه مواجب برقرار کند و اودجه
برای دوبار شاهی نوشته بود که علاوه بر آن پادشاه چیزی اخذ و
دریافت ندارد و اطرافیان شاه هم زیاده بر آن چیزی تقاضا نمسایند

(این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافعی میل درباریان و نوکر های مخصوص شاه بود) و نیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی آن رفتار نماید تقریباً خیال و قصد قائم مقام این بود که مملکت را مقننه یا مشروطه نماید .

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود دران تاریخ مرحوم میرزا علی قائم مقام ثالث ابن انمرحوم از ناصرالدین شاه اجازه کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم حاجی سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام کشف گردیده و تعمیر شد و فعلاً دائر است

ماده تاریخ قتل انمرحوم را در قصیده که بر سنگ قبر منقور است در این بیت اخیر ذکر کرده اند

طبع کوثر زای گفت و کلك طوبی فر نوشت

صدر میز دیده قدر از مقدم قائم مقام

(۱۲۵۱)

و بنده نکارنده ماده تاریخ انمرحوم را اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائم مقام شهید

(۱۲۵۱)

انمرحوم پنج زن داشته است بدین تفصیل :

اول همشیره صلبی و بطنی نایب السلطنه عباس میرزا و از این عیال اولاد نداشت . دوم همشیره میرزا حسن مستوفی الممالک اشتیانی از این زن دودختر داشت . سوم دختر یکی از بزرگان گرجستان از این زن دوبره داشت که این اسامی را داشتند میرزا محمد و زیرو ولد ارشد میرزا علی قائم مقام سوم پسر دومی (جد بنده نکارنده) چهارم دختر

شخص جدید الاسلام از این زن نیز يك پسر داشت میرزا ابوالحسن خان.
پنجم غیر معلوم از این زن نیز دودختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد
ان مرحوم دارای سه پسر و چهار دختر بوده است.

اکثری از شعرای زمان اشعاری در مدح قائم مقام سروده اند که
بعضی از آنها را مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد
دوم ثبت نموده و عینا نقل میشود

مرحوم محمد حسینیخان ملك الشعراء متخلص بعنایب ولد مرحوم
فتحعلیخان ملك الشعراء در مدح ان مرحوم سروده در جلد دوم مجمع
الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای آنکه هر صبح و شامت	فلك چهره ساید کجا بر بکامت
کنوز زمین مضر اندر بنات	رموز زمان مدغم اندر کلامت
گهر ریزد از چه زکات نزارت	شکر خیزد از چه زسحر کلامت
چو قائم بذات تو باشد همواره	سزد کن بزرگی کنند احترامت
بوصفت همین بس که ظل الهی	سزا دید و بر خواند قائم مقامت

و نیز در قصیده دیگر سروده

کیست که چون جان بود چو جسم شود جان

راد ابوالقاسم ان یکانه دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی
در مدح قائم مقام گفته رد و صفحه ۵۷۶ جلد دوم مجمع الفصحا
مندرج است قصیده

تیره روز و تیره تر از روز دارم روزگاری

تا قراری چسته دل در تار زلف بقراری

مشك بر كافور اندائی مسلسل می ندانم
 خامه صدری و یاخود زلف مشكین نكاری
 صدر اذربایجان قائم مقام صدر ایران
 كاسمان را در حریم بارگاهش نیست باری
 صاحب كافی لقب بوالقاسم انكو از كفایت
 پهلوی دولت سمین آورد ازكلك نزاری

و نیز در قطعه سروده است
 اسمان فضل بوالقاسم که هست فضل را در گوشه بزمش مقام
 خامه اش را رأی افلاطون رهی نامه اش را جان اسکندر غلام
 مرحوم رضاقلیخان الله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع
 الفصحان نیز در مدح ان مرحوم قصیده گفته و در کتاب مذکور در صفحه
 ۶۲۲ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیل و طیب او گر دون
 که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون
 همی پیاپی بار دنا بر قطره در
 چو روز بخشش دست و زیر روز افزون
 تن و روانش که ملك داری و حكمت
 مركب از تن اسکندر است و افلاطون
 پس از پدر ز پدر برگذشت در ربیت
 چنانكه نام نكو بر گذاشت از گر دون

ز بعد عیسی آمد بای ابوالقاسم

بمعجزات و کرامات جمله زو افزون

مرحوم میرزا تقی اقا علی آبادی متخلص بصاحب در قصیده که مرثیه

مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را

سروده ضمناً مدحی هم از قائم مقام کرده است و در جلد دوم مجمع الفصحا

صفحه ۳۱۰ مندرج است قصیده

باد سحر ای سلاله شب هجران تیره تراز آه من ز هجر حبیبان

فصل بهاران خزان رسید بیاضی کز وی بدرنگ و بوی فصل بهاران

مرد هنر ای دریغ شخص هنرمند مرد سخن ایدریغ مرد سخندان

عصمت رفت از جهان مگوی که معصوم مات رفت از میان مگوی که ایمان

یغ که گردون کشد چه پوست چه جوشن تیر که اخترزند چه موم چه سندان

گر چه گزیدندش اولیا پیادر اوز و فانیت فارغ از غم اخوان

خاصه ابوالقاسم از جهان فضایل فضل چه فضلی میان دعوی و برهان

تلخ زمانه پیش صبر آتشیرین مشکل دوران بازد رأی نواسان

میرزا حبیب الله شیرازی متخلص بقا آنی قصایدی چند که دیلا درج

میشود در مدح مرحوم قائم مقام سروده و در دیوان وی که در طهران

و در بمبئی بطبع رسیده مندرج است

دیوان چاپ بمبئی صفحه ۶۳ (قصیده)

چون خواست کرد کارش گیتی نظام گیرد

دولت قویم گردد ملت قوام گیرد

يك سو ملك بخنجر کشور کشای و صفدر

يك سو بخامه کشور قائم مقام گیرد

و نیز در صفحه ۱۰۱

شکر که آمد زری بخطه خاور مو کب قائم مقام صدر فلک نور

و نیز در صفحه ۲۴۳ قصیده

شاعری امروز مراست مسام از شرف مدحت اتابک اعظم

حضرت قائم مقام صدر قدر قدر احمد عیسی خصال میر خضر دم

و نیز در صفحه ۳۱۹ قصیده

مکر گناه بود بر رخ نگار نگاه

که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه

سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم

که فضل اوزده بر چرخ اسمان خرگاه

خدایکان وزیران که خور ز رشک رخس

بچرخ مات شود چون زفر فروزین شاه

مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقصدی قصیده عربی

در مدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا در کتاب

زنبیل در صفحه ۷۶ درج نموده است

یابنی انت یا ابالقاسم یا فتی یی تضیه کل اناس

یا وزیر الزمان یابن اب قائم فی الذکا مقام ایاس

یا بن من کابن مریمو کلیم کامل النفس طیب الانفاس

❧ فصل سوم ❧

(در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام بعد از فوت انمر حوم)

دشمنان قائم مقام در صورتیکه دست خود را بخون انمر حوم

دوند باز اطفاء حرارت انها نشده و دست از اولاد و بستگان انمر حوم

هم باز نداشته و کینه دیرینه خود را ظاهر ساخته و چون رادع و مانعی
هم در پیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی
کسان و بستگان و اولاد قائم مقام بگشاید

محمد شاه از تعدی و ظلم و ستم نسبت با اولاد و منسوبان انمرحوم
خود داری نکرد و بمرجرد توقیف قائم مقام قاسم خان سرهنگ را که از
دشمنان قدیمی انمرحوم بود مأثور نمود که موکلان بر گرد باغ
لای زار برگماشت و اولاد و بستگان انمرحوم را در حصار گرفت و
هریک از منسوبان قائم مقام که در ولایات حکومت داشتند عزل نموده
و خانمان آنها را بتاراج داده و املاک آن مرحوم را که در اذربایجان و
عراق داشت و تمامی از ارنیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر
جدامی آن مرحوم بود و ابداً ربطی بزمان خدمت دولت قاجاریه نداشت (چنانکه
معروف است) حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانگ ملک داشته
است) با املاک بستگان و منسوبان آن مرحوم ضبط و خالصه کردند
صورت املاک مرحوم قائم مقام در تبریز و عراق در دو قصیده
در کتاب منشآت آن مرحوم مندرج است که شکایت از عمال تبریز
و عراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد آنها در فصل دوم
ذکر گردیده است. خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران و
تبریز بعلاوه خانه های منسوبان آن مرحوم را با املاک آنها ضبط نموده
وزن و بیچه آنها را از منازل بیرون کردند بدین واسطه اولاد و عیال
قائم مقام و بستگان انمرحوم بمسجد شاه بخانه حاج میرزا ابوالقاسم
امام جمعه طهران رحمه الله علیه متحصن گردیده و مرحوم امام جمعه
کمال همراهی و مساعدت را در باره آنها نموده بدرجه که چندین

مرتبه میرغضب برای کور کردن پسران قائم مقام بمسجد شاه آمد. هر مرتبه امام جمعه در نزد شاه وساطت کرده شاه را از این خیال بازداشت پدرم از جدم نقل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم مقام گذشت و ما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب برای کور کردن من و برادر بزرگم مرحوم میرزا محمد و ز برآمد و هر مرتبه ما بمرحوم امام جمعه متوسل شده و آن مرحوم در خدمت شاه عفو ما را درخواست نموده تا بالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته و اجازه رفتن بهمما داد شد

بمجرد خارج شدن امام جمعه از نزد شاه مساندان قائم مقام باز در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوه او بود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام آمد و باز ما بمرحوم امام جمعه متوسل شدیم و آن مرحوم جلوگیری از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری و مصیبت برای ما همین طور در کار بود تا اینکه دیدیم دیگر در مسجد شاه نمی توانیم زیست نمایم لهذا من بمنزل مرحوم میرزا تقی علی آبادی رحمه الله علیه که از دوستان پدرم و ماها بود مخفی شده و میرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه باین ترتیب گذشت که ماها در اینجا هم مخفی بوده و عیالات مرحوم قائم مقام و بستگان و منسوبان آن مرحوم در مسجد شاه در ظل توجه مرحوم امام جمعه روزگار گذرانیده تا اینکه معاندان از محل مخفی ماها مطلع شده و امام جمعه دید که دیگر از عهده نگاهداری ما بر نمیاید لهذا در شبی که فردای آن مامور

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابدأً وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکرهای امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیده و در حرم تحصن اختیار کردیم رعدۀ فراریان قریب بیست و پنج نفر مرد و قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبد العظیم مکانی حبه ما مرحوم حاج سید آقا بزک متولی باشی رحمة الله علیه به توصیه مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی و عسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبد العظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازه اقامت در عراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطۀ گرفتاری بعزت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آمرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که در صدد فرصت بودند و موقعی بدست میاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آمرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی انها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان آمرحوم از قم بعراق رفته و در آنجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت اسوده شدند اگر چه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد

و منسوبان ا نمرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند
و چندین مرتبه خانمان انها بتاراج رفت

مخصوصا يك مرتبه كه يك عده سرباز و توپچی با توپ مأمور
شدند كه رفته قلعه مسكونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد
مرحوم قائم مقام را بگویند چون معاندان به محمد شاه القاء کرده
بودند كه میرزا محمد وزیر در تهیه اسباب طغیان و یاغی گری میباشد
و مشغول تحکیم قلعه خویش است خلاصه چون قشون با يك نفر
صاحب منصب در قریه مسكونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود
دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را بر قلعه گیان بسته و در خیال
بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در ان شب صاحب منصب و فرمانده
قشون اتفاقاً بمرض سكته در گذشت صبح كه سربازان حال را چنان
دیده از توپ بستان قلعه استعاضه و رزیده متفرق شدند

بعد از ان قضیه کسی بمرض اولاد ا نمرحوم و منسوبان و بستگانش
نشد و انها هم مشغول زراعت و فلاحه گردیدند تا اینکه محمد شاه
در ذی قعدة ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامیس ۱۸۴۷ میلادی در گذشت
و حاج میرزا ا قاسی كه بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود
بعد از خراب کاری های دوره صدارت كه در السئه مردم زمان
هرج و مرج دوره حاج میرزا ا قاسی معروف و ضرب المثل است
فرار كرد از جمله كارهای ان وزیر این بود كه بواسطه عدم اطلاع
و بسیرت حق مالكیت دولت ایران را از دریای مازندران بعنوان اینکه
این گودال آب شور بچه درد میخورد سلب نمود
ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بسلطنت نشست و میرزا تقی خان

امیر کبیر پسر محمد قربان قابوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است، این شخص هر چون از تربیت یا فتکان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام انمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا اقا سی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیم جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص همانجام پذیرد و او را نیز از میان برداشته بعد از چندی در کاشان بقتل رسانیدند

بعد از عزل امیر کبیر پس از چندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخمینکه امیر کبیر کشته بود او درویده و اسمی از دوره صدارت خود در ایران بیادگار گذاشت

از جمله کارهای بزرگ میرزا آقاخان صدر اعظم و خدمت بدولت قاجاریه این بود که اولاد مرحوم قائم مقام را از منضوبی بیرون آورده و دوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود — تقریباً در حدود سنه ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ بر حسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدر اعظم میرزا محمد وزیر و میرزا علی قائم مقام ثالث ولدان مرحوم قائم مقام برای دخول در خدمت دولت دعوت شدند (این پیشنهاد و یاد آوری بمیرزا آقاخان صدر اعظم از طرف مرحوم میرزا محمد حسین دیرالملک قراهنی که از آموزاگان قائم مقام

و در آن تاریخ وزیر داخله بود شد) مرحوم میرزا محمد وزیر و مرحوم میرزا علی بر حسب دعوت از عراق بطهران آمده و پس از تشریف بحضرت ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده و پس از عذر خواهی واستعالت از پیش آمد قضیه، مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود.

مرحوم میرزا محمد وزیر از قبول شغل در دربار قاجاریه بعات اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در ان زمان تماماً نوکر ها و زیردستان ایشان بودند، استعاج ورزید و فقط برقراری واجب و مقرری وآسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشاریه داده شد که در هر موقع بدون تحصیل اجازه میتواند بحضرت شاه مشرف شود. پس از این اظهار مرحمت میرزا محمد وزیر بعراق معاودت نموده و تا آخر عمر زمانی در عراق و گاهی در طهران میزیست و در نزد تمام شاهزادگان درجه اول و بزرگان واعیان مملکت معزز و محترم بود تا دوسمه ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸۴ میلادی تقریباً در سن هفتاد سالگی در گذشت و در جوار حضرت عبدالعظیم در نزد پدر مدفون گردید. مرحوم میرزا محمد وزیر سیزده پسر و چهار دختر از چند زن داشت که اسامی اولاد ذکور ذکور میشود

میرزا رضا میرزا بهلول میرزا سلیمان میرزا نیمور
میرزا احمد میرزا محمود میرزا حسین میرزا یوسف میرزا
عباس میرزا طاهر خان میرزا مهدیخان میرزا نوشیر و ان
میرزا بزرگ

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خراسانرا نموده و در طهران اقامت گزید. شاهزاده گان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجالسش همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روز گاری را نسبت بسابق بملايقت گذرانید در سنه ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است] و آنمرحوم در رمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ثون ۱۸۸۳ میلادی تقریباً در سن ۶۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمه الله علیه. تاریخ وفات آنمرحوم در بیت آخر قصیده که در روی سنك قبر حك شده از این قرار است ۱۳۰۰

طبع گوهرزای رضوان از بی تاریخ گفت بجنانشد پور ابوالقاسم علی قائم مقام این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالیرا در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات انها را با منشآت پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطه گزفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رساله مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یکدختر داشت بدین تفصیل اول صبه مرحوم میرزا مهدی ملك الكتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

فتحعلیشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود آمد که این اسامیرا داشتند

حاج میرزا بزرگ خان میرزا علی محمد خان سیدالوزارء [پدر بنده نگارنده] حاج میرزا علی اکبر خان، دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن دو پسر داشت که این اسامی را داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله، پسر سومی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون در زمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظلم و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید و چندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجیه که برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمود و در اواخر عمر آن مرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنه ۱۳۰۵ مطابق ۱۸۸۸ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ۴ در جنب مقبره مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب ثراه مدفون گردید این پسر چون درك زمان مرحوم قائم مقام را نموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آن مرحوم هشت پسر و یکدختر داشت که این اسامی را داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان
میرزا بزرگ خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم
میرزا اسمعیل

(خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جد بنده نگارنده دوباره دست تطاول روزگار بر روی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی الممالک ولد میرزا حسن مستوفی الممالک اشتیانی که در آن وقت صدارت ایران را داشت و چون ناصرالدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالک در غیاب شاه فعال ما یشاء و مالک رقاب بوده و بواسطه طمعیکه باملاک مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای ضدیت و پیچیدگی را با اولاد آن مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جدم بپدرم میرزا علی محمد خان بود از او خلع و به پسر ده ساله خود واگذار نموده و باین قدر هم اکتفا نکرده و برادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او باز داشته چنانکه پدرم و برادران مادرش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده و قریب ششماه در آنجا اقامت داشتند بعد از آمدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصرالدین شاه او را بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان (که در آن وقت وزیر دربار و خزانه دار و در آخر سلطنت ناصری بصدارت رسید) سپرده و بدین واسطه دست تعدی مستوفی الممالک از آنها کوتاه گردید ولی بواسطه ضدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه بپدرم و برادران مادرش نشده لهذا آنها با جزئی ملکی که از ارثیه پدری برای ایشان باقی مانده بود و مواجبی که از دولت بانها داده میشد روزگاری بناکامی گذرانیده و

بکسب علم و تربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج‌سر داشت که اسامی آنها ذکر شد یکی از آنها اولاد سومی قائم مقام و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگارنده بود اجمالی از شرح زندگانی ان مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریباً در ۱۲۶۵ هجری مطابق با ۱۸۴۹ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق متولد شده و تا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد در عراق اقامت داشته و پس از ان بطهران آمده و توطن اختیار نموده و در ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداوله آنان را از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و حکمت و عرفان و تاریخ و لغت و حدیث و عروض و قافیه را نیکو فرا گرفت و خط را نیز نیکو نوشتی — ولی با این معلومات عدیده متأسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشت‌ها دارد که دلالت بر معلومات ان مرحوم کاملاً مینماید خلاصه ان مرحوم در حدود ۱۲۸۶ مطابق ۱۸۶۹ صبیحه مرحوم میرزا محمود وزیر ولد مرحوم حاج میرزا نصرالله مستوفی گرکانی را بعقد ازدواج در آورده تا آخر سال ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی در طهران اقامت داشت در ان سنه بهمراهی مرحوم میرزا محمود وزیر جداول بنده نگارنده که وزارت و پیشکاری

سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و ان نایب السلطنه عباس میرزا در خراسان داشت بمشهد مقدس رفته و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ در آنجا میبود پس از آمدن به طهران مرحوم میرزا علی قائم مقام پدرش استیفاء خراسان را بوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود. بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ۶۲ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم و طهران مدفون گردید

ان مرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یک دختر داشت میرزا عبدالعلی خان و بنده نگارنده عبدالوهاب و از دیگر هم یک پسر و یک دختر داشت میرزا حسن خان. یکی دیگر از پسران مرحوم میرزا علی قائم مقام که اصغر اولاد ان مرحوم و موسوم بود بجاج میرزا علی اکبر خان ان مرحوم تقریباً در حدود سنه ۱۲۶۸ مطابق ۱۸۵۳ در قریه ساروق فراهان متولد شده و تا ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ در عراق بوده و پس از ان باید مرحومش بطهران آمده اقامت گزیده و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ میلادی بکسب علوم متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه و اصول و معانی بیان و منطق و حکمت و ریاضیات و فرانسه و تاریخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و در آن سنه به همراهی والده خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمه گرام ؛ مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صییه مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و

بعد از یکی دو سال از قبل پدرش باذر بایجان بسرپرستی املاک موقوفه خانوادگی که فعلاً هم در آذربایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) ناقل آمده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در آذر بایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و آمدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا پیشه خود ساخته و بجزئی ملکیتی که داشت روزگار میگذرانید تا در صفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و در جوار پدر و جد در حضرت عبدالعظیم مدفون گشت انمرحوم یکی از علما و ادبا و شعرای عصر خود محسوب میگردید چنانکه تالیفاتش شاهد بر مراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم از این قرار است امثال فارسی حساب اصاب فرانسه تنمہ دستورالوزراء

جان جهان بسبک گاستان دیوان اشعار، انمرحوم از صبیۀ مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد

ذکور این است میرزا شفیق خان حسینعلی خان

بنده نگارنده عبدالوهاب الحسینی الفراهانی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادر صبیۀ مرحوم میرزا محمود وزیر گرگانی تولدم در ۲۴ ذی قعدة ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب در اسد و ماء در میزان در طهران اتفاق افتاد و قریب سی سال در ظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاجت مابین این بنده و دختر
مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار
دختر بوجود آمد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت
معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در
انوزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری بناکامی میگرداند
گاهی که از گرفتاری روزگار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر
کتابی خود را مشغول میسازد کمی علم و قلمت اطلاع و بصیرت
از تالیفات این بنده ظاهر و هویداست تالیفات این بنده از ایترار است
تاریخ جنگ روس و ژاپون نتمه تاریخ نادر شاه (که جمس
فریزر انگلیسی تالیف نموده) جغرافیای عمومی مفصل لغت
فرانسه رساله در علم تیر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه
ولی متاسفانه هیچ يك از اینها بطبع نرسیده است مرانی که این بنده
در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان ولیعهدی احمد شاه
مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دیری روز نامه
رسمی اوقاب استخدام وزارت جلیله معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه
اینک که سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه ۱۹۲۶ میلادی میباشد قریب
۴۶ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانی را نیز از دست داده
و هنوز روزگار روی خوش باین ناچیز ننموده تا در بقیه عمر
چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی افوض امری الی خالق

تعدا حسن الله فیما مضی کذلک یعصن فیما بقی

از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

تراه دارا می باشند طبع شعر و حسن خطاست و این بنده نیز گاهی عباراتی بشکل نظم برشته تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان و الاتبار وجد عالیقدر و پدر و عمر بزرگوار و این بنده بمقدار که محض اطلاع و استحضار از باب بصیرت و دانش تحریر شد
فاعتبرو یا اولی الابصار

غیر از این کتبی که در اول رساله ذکر شده است نیز بعضی مامورین و سفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری از مرحوم قایم نموده و بعنوانینی انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انگلیس که باقدام او مصالحه گستانه صورت گرفته است و مسترین ژامین اولین وزیر مختار دولت امریک که تقریباً در سنه ۱۳۰۱ مطابق سنه ۱۸۸۳ عیسوی در طهران بوده و در باغ نکارستان منزل داشته بمناسبت باغ مذکور شرح احوالی از قایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متأسفانه باوجود تجسس سیار آن کتب بدست نیامد که علاوه این شرح گردد این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق ۱۹۲۶ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی الفراهانی

جَبَّان

شجر

قاممقام

« بنام یزدان پاك »

در اهمیت ورود هوکب و لیمهد از طهران تعمیر فرمایید

این طارم فرخنده که پیداست ز بیدا بالانرو والانو از این طارم خضرا
 گر خود زمیست از چه فلک دارد در زیر و خود فلکست از چه زمین آرد بالا
 چرخست که سیرش همه بر ماه ز ماهی سیاحت که موجش همه بر آب ز دریا (۱)
 سیلی که سپارد بفلک بیکر خورشید سیری که نکارد بزمین زهره زهرا

(۱) سیاحت که سیرش همه بر ماه ز ماهی موجست که اویش همه برابر ز دریا

آید همه زان اختر رخشندهٔ سیار
مه آرد و اختر چو کند میل بهر سو
خورشید جهان گردد از و تیره و بنهان
اندر دل این گردد بر افروزد گوئی
من خود بعیان بینم امروز درین دشت
یامو کب مسعود و لبعهد در این روز
باز آمده با کام دل از کعبهٔ مقصود
زاندشت همه اسب و سوار ست سراسر
دشت از تکه اسبان و سواران دلاور
خلد یست یار استه در ساحت گیتی
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین
هر سونگری ماهی آواسته بر زین
گل روید و سرو و امروز در کوچه و بوزن
مهر و مهر و پروین همه در جوشن فولاد
دیبا همه زیباتر از استبرق سبخت
یک قوم گزیده سرانگشت تجیر
یک قوم همی آمده از دشت بخرگاه
عالم همه سر تا سر در عشرت و شادی
باجخت همی گفت مژگای روسیه اخر
من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد
من از تو برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گذه از تست که گویند ترانیت

در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

گفتم بملك گفتند گفت آوی و گفتم
گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز
گفتم نه راسم ز کس الا تو و گرنه
گفت از من اگر بیم همیداری بگریز
عباس شه آن خسرو فرخنده کن آغاز
آنکه از این تربیتش خیزد و ریزد
و آن کن نظر مکرمتش آید و زاید
هر جا ز حدیش سخن افتد خیزد
گر پر تو لطفش نبود بارور آید
و رقت حکمش نبود جلوه گراید

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعفت

شادی از هر جهت و طرب از هر طرف

شاه را نیز اقبال بر اوج شرفست	شمس را نوبت تحویل بهرج حملست
گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دفست	چشم گردونه بر شعشعه سیم و زرست
اعل رخشان بلب و کان بدخشان بکفست	ساقی بزم صبو حست که هنگام صباح
تقدکانها همه از بخشش شاهي تلفست	جنس جانها همه در طره ساقی گروست
حفظ او را همه از فضل خدا در کفست	بخشش شاهي بخشنده که ذرات وجود
خضم او را و کافات جهان را هدفست	نامور خسرو خضم را فکن عباس شاهك
اعل و یاقوت بارزانی سلك و خرفست	آنکه از دست گهر بارش در جمله جهان
بیشکشیهای ملوکانه روان هر طرفست ۲	و آنکه امروز بدر بارش از خیل شهبان

۱ غلغل چنگ و نی عود و دف از هر طرف است

۲ بیشکشیهای بیایی ز صنوف طرف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمت یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست
 آسمان بر درش افتاده بسردم بدم است خسروان در برش استاد باصف بصفت
 زهره معجز ز سرافکنده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم ز نیلی غرق
 چرخ اگر مهر و مهو اخترش اردبشار نه شکفتست که هر پیر کهن را خرفست
 زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک

جمله بر خاک رهش هم چو هشتم و حشفت [۱]

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخا نیست که بذرو سرفست
 شاه در خنده که خود شیمه والای شان جمله با شیوه انبای جهان مختلفست
 طبع دوز را بدم داری حرص و طمعست دست ما را بدم ریزی (۲) شوق و شعفت
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و ابراز حاصل کان و صدقست
 نه از آن رو که ستاره شمرا ن میگویند کافتاب فلک امروز به بیت الشرفست
 یا از این راه که آرایش بزم نوروز یادگاری است که از عهد ملوک سلفست
 بل بشکرا نه این نعمت عظمی کامروز روز دارائی سلطان مریر نجفت
 خسروا بنده حدیثی با حازت گویم گر چه بر رأی تو خود را از جهان منکشفست
 عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از گلاب دین مقتطفست
 نه یکی روز نواز سال که در هر درو دشت روز افزونی و انبوهی آب و علفست
 عیدی امروز اگر هست مران سائمه راست که چرا و سمن از بعد هزال و عجبست
 نه گروهی که نشینند و بدینید که کفر برق خاطف بود و دین خدام مختطفست
 عید اگر کنفید از دفع اعدای شاید همه را عید و عید و همه را کف و کفست [۳]
 نه مگر ننگ بود این که بملک اسلام روس رو کرده چو کرکس ابوای حیفت

(۱) در نسخه ادیب الممالک هشتم و حشفت است و ادیب الممالک هم در حشفت حشفت را بمعنی

کچ و هشتم را شکسته ترجمه کرده است (۲) حرص ما را بدم بخشی (۳) و کف عیب و ستم

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفیت
مگر آنجا که بی شاخ براهد ماند کش نه یکدم تهی از کادو علف معتلفست
از جهادش همه اعراض و تجافست ولی در صلواتش بقصع همه میل و جفتست (۱)
گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة چه ثوابست که این طایفه را مقترفتست (۲)
خود تو غواصی و ماجمله شناگر که تورا در و گوهر بکف و ماهمه رالای و کفست
آب بحر ارچه فروست ولی هر کس را در خور و سعت و گنجایش کف معترفست
توئی آن شاه مؤید که بتایید خدای درع دینت بیرو تیغ جهادت بکفست
هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چو نفوس صفین همه جایش صفست
جای دارد که همی نازد و بر خود بالد سافی کورا مانند تو فرخ خلفست
خوانمت مهر نه مهر یکا بچرخ از فلکست دانمت ماهنه ماهیکه برنج از کلفست

همه از نعمت تو جمله بی خدمت تست

هر چه در صلب و رحم کون حصول نطفست

توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف سلتزم و مؤتلفست
بخدا شیر خدا گر نظری باتو نداشت هم در این شهر که صد دشمنش از هر طرفست
با چنین ملك محقر که نه برونق حساب در میان توو همسایه تو منتصفست
این دو همسایه پر مایه که در مذهب من و صفشان این و بالیست که بر من و صفست
کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز

هر دو را سر بکف در شده هم چون کشفست

ایک درنده چو ذئبت و اکین کرده کمین نه گله محقر هست و نه رمه مکتفست
گر که با گله قریبست چه جای طریست کفر را رخنه بدینست چه جای شعفتست
راستی اینکه نه دیندار و نه دولتخواهست هر که امروز تعطیل و کسل متصفست
زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم معتصب است و بجفاه عتسف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفست
 ماهمه واقف از این قصه و دانای نهان واقف نیت فعل و عمل من و وقفت
 جمله از لطف تو مغرور و روز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا معترفست
 ز آنکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که در درگاهش معتکف است
 عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز

اقتصارش بهمین حرفت شعر از حرفت

❧ این قصیده راهنماییکه از طرف ولیعهد از اذربایجان برای عرض ❧

❧ وقایع بدر بار طهران مأمور شده در مدح و اندرز ولیعهد ساخته است ❧

ای خسرو فر خنده که گردنده بحکمت دور شب و روز ست و مدارمه و سالست
 اینک بره کعبه درگاه شهنشاه امروز بحکمت تو مرا شد رحالت
 این نیز یقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤالت
 پاسخ چه دهم داد اگر اخود تو بفرمای زین بنده چه زین بنده بجز صدق مقالست
 بد کیشم اگر پوشم در ملک تو هر جا باشد خلی گریچه بمقدار خلالت
 از حیش تو و عیش تو گر برسد گویم شه دشمن مالست و سپه دشمن مالست
 و ز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بفرق اندر و رنجش بوصولست
 و ز ملک تو گر برسد گویم که وجودش در ملک جهان مبدء خیرات و فعالست
 هر فعل و اثر کاید از ان مبدء فیاض با عافیت عاقبت و حسن مالست
 جز آنکه درین ملک مگر خون فقیران

بر هر که ز حاجت و جفا حجت خلالت

ترکیست درین کوچه بهمسایگی ما کز مهر فروزنده فزونتر بجمالست
 دل دزد و خواریز دو جان گیر دو گوید کین شیوه ما شمه از غنچ و دلالت

گر هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست
کو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ایشاه زهمسایه من خواه کانصاف شهانرا همه فرخنده بقالست
از ترك من امروز مگر بادام آن رفت كز دست تو لر گنج تو در روز نوالست
ورنه ز چه دو ملك تو ویرانه دو خانه است كین خانه مهر تو و آن خانه مالست
شاهها بخدائیکه زیك پرتو لطفش شاهی چو تر این همه جاهست و جلالست
کین بخشش بیحد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدای متعالست
کس ريك بیابان نکند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون زرمالست
تا کف دف فضل تو از بنذل حرامست مال تو بهر کس که طمع کرد حلالست
و این طره که از گنج تو هر خام طمع را مالست و مالست و مرا و زری و بالست
فر داشت که چون کیسه تهی شده همه گویند کین عامل بیصرفه سزاوار نکالست
رو نیکه بحکم تو من و مدعیانرا دیوان جدل نسخه میدان جدالست
کتاب ترا فکر حسابست و کتابست حساد مرا مکر و فساد است و خیالست
یکطایفه را ز مزه از بار زو حشو است یکطایفه را همه از ماضی و حالست
این طره مرا جوید و جوای طراد است و آن نزل ترا خواهد و خواهان نزالست
هر باصره از دیدن این طایفه کور است هر ناطقه از گفتن این واقعه لالست
هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است هر عاقله چون باره بر بسته عقالست
عقلست که با چهل مرکب بجهاد است جهالست که با عقل مجرد بجهدالست
که كلك و بنان تیز بتحریر جوابست که نطق و بیان گرم بتقریر سؤالست
هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم کند تر از حد قلم حد نبالست [۱]
تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار در قرقه کتاب چه قیلست و چه قالست

برجیس همی گوید کی وای فلانیست بیچاره درین مخمضه بیخواب و خیالست
 بیند و بسی عبرت گیرید که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوالست
 در شهر شما شمس شمارا چه قناده است امروز که با دوزبنی چند همالست
 شاهان و خود امروز تصور کن کائروز این بنده در آن ورطه هایل بچه حالست
 آن کیست که گوید گنه از جود ملک بود کابنای زمانش همه مانند عیالست
 و انکیست که گوید طلب از اهل طمع خاست کاینطایفه را فرض شعب عین محالست
 و انکیست که گوید خود ازین بخشش ییحد سیم و زمرن بیشتر از سنک و سفالست
 بالله همه گویند که این عامل جاهل در دادوستد نقص و جودش بکمالست
 و انکیست که فز و تر خور د از مال تو امروز برتر بمقامست و قز و تر بمقالست
 زان مرد که اشتهسته سخن گوی حذر کن کومارک نر میست که بس خوشخط و خالست
 در دفتر کتاب نینزی قلمی راست تا خامه تهمت را بر نامه میجالست
 بر مال خرد و جان هن ایشاه ببخشای اکنون که مرا جان و تر امکنت و مالست
 من گفتم و رقلم و گر این گفته گناهست بگذر تو که بر قاعده سین بلالست (۱)
 من بینگه و خدمت دیرینه شفیع است و زداد تو بیداد بعید است بدایع است
 گوهر چه تواند بد ما گوید بدگوی آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
 یک خدمت و صد تهمت انخواجه کن آغاز در قهر بطنی امد و در عفو سریع است
 بالله که نیندیشم ازیرا که چه اسیب از واحد و هوم بموجود جمیع است
 گر عفو کند ورنکند خواجه مطلع است و ر قهر کند یا نکند بنده مطیع است
 جز جاده کوی تو ندانم بشناسم راهی بخدا ملک خدا اگر چه وسیعست
 سی سال تمرع تاوان کرد فراموش سالی دو که مرعی نه در آن ربع مرعست

اصحاب تو گر جمله بر آفتاب تو جمعند وین بنده درین بلده و حیدست و ودیعت
 ایندوری و نزدیکی ازین گردش گردون نه قاعدۀ تازه و نه رسم بدیعت
 بو بکرو عمر بین که با آفتاب رسولند موسی و حسن بین که بغداد و بقیعت (۱)
 دیروز بکام از تو مرashedو شکر بود امروز بکام دگر آن رسم بقیعت
 زینش پس از نوش تو هرگز نخورم غم چون فصل خریف از پی هر فصل ریعت
 خورشید فلک را شب ارقر حضیضست غم نیست که چون روز شود اوج ریعت
 زود است که چون شام بالا را سحر آید آن قلب شریف آگاه ازین وضع و ضیعت
 مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد نه زیت عجوزی که هجو عیش بهیعت (۲)
 خود شعشعۀ صدق من است آنکه به عالم ساطع شده چون غرۀ غرای سطیعت
 انطلعت شیدا است که طالع شود از شیر نه هر دم کژدم که هزیرش بهیعت (۳)
 بالله که بدر بان تو عارست که گویند باهندوی افلاک قرینست و قریعت
 ما را چه که در مدح و هجاء از شماریم کین خواه منوع آمد و خواه منیعت
 یازید زمینست و فروتر ز زمینست (۴) یا عمر و رفیع است و فراتر ز رفیعت
 یا شربت این صاف خمرو ناب نبی است یا قسمت آن لای غم و دردنجلیع است
 در ملک ملک هم چون منیر اچهر جو عست گر عدل عملیعت و گر قتل ذریعت (۵)
 بالله که مرابس بود این بحث که بالفعل وارد شده در مسئلۀ غبن مییعت
 همنام من گمنام آن خواه که شاید (۶) کوشیخ رئیسش بنظر طفل رضیعت
 با بنده مصارع بود امر و زورتو دانی کش چرخ بلند از یک آسیب صریعت

- ۱ بنگر که کرا قوت آفتاب رسول است و آنگاه که اثر بت بغداد و بقیعت است
 (۲) هجو خواب شب و هجیم بارۀ از شب است (۳) هزیر رانده شده و هزیم
 بارۀ از شب (۴) یا زید امین است و فروتر ز امین است (۵) دزیع قتل عام
 (۶) اشاره بمیرزا ابوالقاسم همدانیست

انجام اضداد که با یکی دامن رسوای دو عالم بتولای رییست (۱)
بخش من و هم نام من از بخت بدونیک يك وجوه امده و صد ضرب و جیعت
این صدرسد بنده بیچاره و ان يك زن خواجه که مانند رییعش ضجیعت
من در تعب از اینکه طعنیمر لعین است اودر طرب از اینکه صنیعش سنیعت (۲)
فرقت میان دو ابوالقاسم کورا احرار قرین این را اشرار قریعت
اوروز و شب اندر بر خدام و جیعت این دم بدم اندر دم صمصام و قیعت
یکروز نباشد که من گوشه نشینرا تهمت نه زهر گوشه بصد امر قظیعت
گر عدل شه نشه نبود حال من امروز صدره بتر از حال پسر زاد و کیعت (۳)
لیکن بخدا شکر که در درگاه اعلی من بیکه و خدمت دیرینه شفیعت
(در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنگ روس)

بگریز بهنگام که هنگام گریز است

رودربی جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه انست اسانش که توانداد بشناس که اسان چه و دشوار چه چیزست
از رودارس بگذر و بشتاب که اینک روست که دنبال تو بر داشته ایزست [۴]
ای خائن نان و نمک شاه و ولیعهد حق نمک شاه و ولیعهد گریزست
بالله سپاهی که تواس پیشرو آئی اسباب گریز است نه اصحاب ستیزست
سیختمر عجب آید که ترا با صدوده توپ و کضت بستیز امده و نهضت بسته نیزست
ان اهووی رم دیده که در یکشب و یکروز از رودز کم [۵] امده تادینج و دیزست

نه دشمن روست و نه در جنگ و جهاد است

بل تازه عروست و بی جمع جیعتست

- (۱) ربیع یی خدمت میرزا ابوالقاسم هندانیت (۲) سنج پاکیزه و خوب
(۳) و یکم ناکس (۴) معنی این بیت معلوم نشد (۵) زخم رودخانه ایست در گنجه

بر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف

ان سنبل مشکین که بگل غالیه ییزست

انصلح بهم بر زن و از جنك بدرزن نه مرد نبردست زنی قبحه و همیزست
گوید که غلام در شاهنشهر اما بالله نه غلامست اگر هست کنیزست
بارونه راریخته و زمهر که بگریخت ان ظلم بر این که چه باعجز بریزست
برگشته بصدخواری و بیعاری و اینك بازازی اخذ و طمع دالك و قفیزست
چون آنچه کش... بدر دلوطی و فی الحال بازازی طعم و مزه جوز و مویزست
حاشا که توان آهن و پولاد بریدن بادشته چوبین که نه تندست و نه تیزست
از پر خور کردو که میک حمله باعد هر یاس و رطیکه بهر سفره و میزست
در عز و غنایین که بالف و بکرو رست در قدر و بهاین که نه فلس و نه بشیزست

آخر بمن ایقوم بگوئید کن این مرد

چیزی که ولیعهد (۱) پسندیده چه چیزست

نه فارس میدان و نه گردونه سوار است نه صاحب ادراك و نه عقل و نه تمیز است
گر در دو جهان کام دل و راحت جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست
فلسی نهزم عشوه اینجا که بدیدست باور نکنم وعده آنجا که نهانست
گویند که آن بار که عز و نشاطست نامند که این کار که دلو هوانست
اینجا که بدیدست بدیدیم چنینست آنجا که نهانست چه دانیم چسانست
من کوی تو جویم که بر از عرش برینست من روی تو بینم که به از باغ چنانست
صدیم کند آن آهوی مشکین که شب و روز در گلشن روی تو چمانست و چراغست
از زلف چو زنجیر تو در بندم و رنه در هم گسلم گر چه دو صد بند گرانست
این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس بالله که زهر جا که جهانست جهانست

در دام تو اش کون و بلام تو مکانست	در دایره کون و مکان نیست و گرهست
مارا چه سروکار بکار دو جهانست	تا با سر زلفین تو داریم سروکار
بی پاو سریرا که نه نام و نه نشانست	از صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست
بیدین و دلیرا که نه اینست و نه آنست	با کشمشکش کافر و مؤمن چه رجوعست
در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست	در کیش من ایمانی اگر هست بعالم
آن احمق بیچاره چه داند حیوانست	گروا عظم مسجد بجز این گوید مشنو
گر گشت و بخواد که بگویند شبانست	زان سبجه و سجاده مشوغره که زاهد
کان زهد فروش اینجا بگشاده دکانست	گو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد
ارزان بفروش آید و انصاف گرانست	در رسته (۱) مار سمر غریبست که ایمان

گر زهد و ورع این بود امروز (۲) که اوراست

حق بر طرف مغیبه و دیر مغانست

باور نتوان کرد که این بهتر از آنست	او خون دل خم خور داین خون دل خلق
معذور بدارید که دل در خفا نیست	در حضرت شیخ ارفقی سرد بر آریم
خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست	دل باخته را که بهر عضو زبانست
رندی و هوساکی من فاش و عیانست	پنهان نخورم باده و پیدا نکمر زهد
کین پیر کهن در پی ان تازه جوانست	کوته نظران را چه عجب گر عجب آید
دیوانه چرا در پی اطفال دوانست	زنجیر دل اندر کف طفلیست و گرنه
عالم همه دانند که اندر همدانست	دل کز بر من گمشدو پیدا نشود باز
تا باز نگوئی تو که این راز نهانست	پیداتر ازین گر بتوان گفت بگویم
رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست	گیرم که زیان ایدم از گفتن این راز
سودی اگر کم زین سرو جانست همانست	گر در سر سودای تو بازم سرو جانرا

من مست تھی دستم و هر دس که چنینست
 ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم
 چونست که بدنامی عشق تو درین شهر
 آنجا که چنینست پس اینجانه شگفتست
 ز اشرار نرنجیم جو احرار چنینست
 رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت
 این مدبر منحوس که امروز جو کاوس
 آنرا همد ظالم که بما زهد فروشد
 خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت
 گرزق و فسوسنت مرا و راست حق اما
 اینها همه بگذار خدا داند ک امروز
 آنکافر کوفی که مرا صوفی خوانده است
 بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر
 گرنیست حسین اینک فرزند حسینیست
 یکطایفه سادات حسینی را امسال
 سی روز بود و روزه پیر سال و در این سال
 بردند ز ما هر چه بدیدند و یقین بود
 گفتند بشاهنش گیتی که در این مرز
 و آنگاه بطفلی که ندارد چو الف هیچ
 او بیگانه و قوم گنه کار عظیمند
 گر گفتن این حرف بشه را زنهان بود
 ابوی براحوال فقیریکه در این ملک
 کی در پی مالست و کجادر غم جانست
 چشم دگران جمله برویت نگرانست
 با ماست و وصل تو بکام دگرانست
 گر نام ز ماکام ز بهمان و فلانست
 ز اغیار تنالیم چو دلدار چنانست
 گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بیدانست
 باتیرو کمان سوی فلک در طیرانست
 گر گیت که امروز بدین گله شبانست
 اما نه چنینم من و او هر نه چنانست
 من بر حقم ارکار بظقت و بیانست
 گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست
 خود صاحب شغل و عمل شعر و سنانست
 بس شعر و سنانست که با سیف و سنانست
 کز قاتنه این فرقه کوفی بفغانست
 نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نانست
 روز و شب ما جمله چو روز رمضانست
 خواهند کنون آنچه نداریم و گمانست
 گنجیست که صد الف در آن گنج نهانست
 یک الف نوشتند نه مهلت نه امانست
 اوی سپه و خصم سپه دار کلانست
 بگرفتن اینوجه ز ما فاش و عیانست
 کارش همه با مصلحت مدعایانست

ایکاش که کذاب و منافق شای زانک اینجمله ز صدق دل و تصدیق لسانست
 باینهمه اینان چه سنگدانه مرایم از جانب خدام و لیعهد زمانست
 گراوست بمن دوست زدشمن نبود باک گر شیر ژیاست و گر یل دمانست
 و راو پسندد بمن اینها را بالله رویه چو شود دشمن من شیر ژیاست
 چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم کین خوب زیهمانشد و ان بد ز فلانست
 با رغبت او هر چه خزانست بهارست با رهبت او هر چه بهار است خزانست
 گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا چون برک زانست که برباد وزانست
 و رانه نکشد دیر که در ساغر این قوم خون من مانم زده چون خون زانست
 یارب تو نگهدار وجود شرا کا امروز در عالما گرداد رسی هست همانست
 یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلمست که بگرفته کران تا بکرانست
 شاهاتو چه ذاتی که ازین عارضه تو در جمله ممالک چه سخنها بمیانست
 باز آی بخز گاه که عالم همه بینند جمشید که باز آمده بر تخت کیااست
 گوهر چه بخواهی تو نفرمای که مارا چندانکه تو را جور و جفائاب و توانست
 دور از تو و نزدیک بخضر تو بود درنج تا رنج کند با سهر و با یرقانست
 (جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب)

[السلطنه نوشته]

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خود را از گزند تو جاه کوتاه یافت
 خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تولیک حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

زان بنان وزان بیان هر لفظ و هر معنی که خواست

صد هزاران افرین از السن و افواه یافت

نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن خویشترا خاتون و نظم انور بر آده یافت
 دیده و دل چون بدان خط معبر و نهاد ساحتی شادی فراور حتی غمگاه یافت

ليك از ان سبك و سياق و لفظ و معنى يافتم

كان دل نازك زما بيموجيى اگر ايه يافت

ان بعض الظن اثم اى برادر جان چرا درميان ماو تو بدخواه و بدگوراه يافت

گر شكائت دارى از اقربان خود اسوده باش

كاسمانت بر تر از اقربان و از اشباه يافت

اى برادر غم مخور كز غدر اخوان حسود

يوسف كنعانى اول چاه و آخر چاه يافت

اول اندك صبر كرد اخير بيدارى بديد آنچه در خواب از سجود اقبال و ماه يافت

صبر كن جان برادر زآنكه كام دل بصبر حضرت يعقوب باز از حضرت الله يافت

رو بدرگاه شهنشاه كه هر كودر جهان يافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه يافت

خاصه زان پس كين اساس عزل غير و نصب تو

انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) يافت

بشنو از من پند و در انجام كار خوبشكوش خواه خراج ان اصاب از پنج تا پنجاه يافت

تا نيايى در طلب هر گز نيايى در طرب كو كسى كودر تجارة ليطاب تن خواه يافت

گر نديدى چاكرى مجرم كه از يك لطف شاه

ايمنى از شر چندين دشمن بدخواه يافت

خود منم آن بنده عاصى كه باز از يك نظر جابر اوج جاه و رفعت از حضيض چاه يافت

خاك درگاه شهنشاه باش و عمر خضر بخش

كاب حيوان اين صفت از خاك اين درگاه يافت

(در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان در مدت سه سال کناره گیری خود)

(خطاب بنایب السلطنه فرماید)

امروز که باشاه جهان ماه جهان است روز رمضان نیست که رو بر روضه جانست (۱)
 ماربدو ماه است درین فصل سرو کار کین کاهش جان آمد و انخواهش جانست
 هر جا که بود عیش و طرب پیرو اینست هر جا که بود رنج و تعب همراه است
 زین زمزمه نغز و مقامات حزینست زانهمه مرگ و مناجات و اذانت
 در سال نوازمه نوایشاه جهانخواه جامی که به از کوثر و تسنیم جانست
 حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست
 پیر ار نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طیبیان که ترا خاصه درین فصل زاین روز سی روزه گزند دل و جانست ۲
 از باده بود سود و نهد روی به بهبود رنجی که اکنون از شهر و از یرقانست
 مفتی چه دهد قوی و قاضی چه دهد حکم گر خود گنهی هست نه بر شاه جهانست
 انکیست که شیر اتوا اگر گوئی روزست گوید نه چنبدست و از گوید که چنانست
 جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد یا عرض قهر تو بیک سیرت و سانست
 من بنده عیان گویمت این رازا گر چه چند است که و از تو زمن بنده نهانست
 کین جنک و جدالیکه تو در خاطر داری کار است که بسی عمده و دشوار و گرانست
 وین خیل و سپاهی که ترا باشد امروز با طایفه روس کجا تاب و توانست
 امسال سه سالست که این خیل و حشمره نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سانست
 و ان غله که گیرند بختخواه مواجب در وزن سبک باشد و در نرخ گرانست
 سر باز بمشقت و نظام ار نه سپاهی از فعله و حمال و خرگدار و شبانست

(۱) حاج فرهاد میرزا در حاشیه منشآت نگاشته است که رمضان بیش خدمت بر حوم و لیعه است
 و نیز مصرع دوم را چنین ضبط کرده است روز رمضان نیست که روز رمضانست
 (۲) گزندست و زیان است

امروز ترا دیدن سان لازم و واجب نه حسن فرا مرز و جمال رهضانت
 از تیر و کمان گوی نه زانقامت و ابروی کینراست چو تیر آمدوان خم چو کمانست
 در فتح قلعه خبوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد و پنج
 بیتست همین قدر بدست آمده

موث و حیاتی که خیر خلق زمینست زندگی آصفست و مرک امینست [۱]
 مرک امین لازم است کو بنهانی خائن درگاه شاه چرخ مکیانست
 این دو بوقتی بود که پیک بشارت بر در شاهنشاه زمان وزمینست
 گوید کی شاه شاد باش که امروز خادم توشادو خائن تو غمینست
 مژده ای سایه خدا که ترا باز نصر عزیز از خدا و فتح مبینست
 چنبر (۲) خاور گشوده گشته چو دریا امت موسی بچنگ شیر عریانست
 قلعه که باقرن ثور دوش قران داشت وه که بقارون علی الصباح قرینست
 از دم خمپاره ها و سنگر سرباز چون دل بیچاره گان قلعه انینست
 قلعه چو باتوپ حکم شد که بگویند فرق چه مایس اغنین و گلیانست
 کنده چه فرمان رسد که باید انباشت ترک چه داند که داریا که درینست [۳]
 حکم ولیعهد پادشاه پذیرد هر که در این عهد از بنات و بنینست
 زانکه برای خود او بکس نکند حکم بلکه برای صلاح دولت و دینست
 مهتر شرق است و غرب و درگاهش را چاکری از جرن چاکران کمینست
 حکم لیورش چو روز روشن فرمود خاک چناران بخون هنوز عجینست
 از تک خندق پیاده لشگری از ترک رفته به بالای بر جهای متینست
 ترک بچرید بر شهاب که در شب رو به نشیبش طراز (۴) دیو لعینست
 از مدد عون کردگار شد این فتح زانکه ولیعهد را خدای معینست

(۱) اشاره باصف الدوله و امین الدوله عبد الله خان است
 (۲) کشور (۳) دارد در ترکی بمعنی تنگ و درین بمعنی عمیق است (۴) فرازد بو

شهر خوبو شان شود چو شهر خموشان گر مدد عون کردگار چنینست
قطعه خطاب بولیعهده

تو گنج خویش بسندی خراب و ملک آباد	فسانه که شکفت آورد فسانه تست
مگر وجود تو خود شد که چاره نتوان یافت	که اینز مائه جود ست یا زمانه تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم	بهر کران سخن از جود بیکرانه تست
چرا تو یک جا مال جهان بیاد دهی	مگر نه مشتی از خاک استانه تست
خدا گواست که بالطبع عادتست ترا	بجود ورزی و خلق جهان بهانه تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا	ز پنج دیوار امروز بام خانه تست
اگر چه گنج ترا مشرکان بمن گویند	خراب گشته ز تدبیر جاهلانه تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج	خود از خصایص این گوهر بگانه تست
مرا چه غم بود از آن تو جاودانه بمان	که گیتی آباد از جود جاودانه تست

— نیکو هوش زاهد و شاید حاجی میرزا آقاسی باشد —

زاهد چه بلای تو که این رشته تسبیح	از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست	یکباره ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرف از دهن تست که اینسان بجهت باز	یا تیز که از معدنه نفاخ گریزد
هر کویتو هم سایه شود در چمن خلد	از جنت و از چشمه نضاح گریزد
آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی	نظم از سخن عمیق و شماخ گریزد
من از تو گر بزان روزی را که روانیست	گر صاحب تقوی نه زاوساخ گریزد
ورنه نتوان گفت که در جرکه شاهان	شاهین ز حمامات و زافراخ گریزد
در مذهب من از سک گر باشد کمتر	شیری که چو گاوش بز ندشاخ گریزد
مردیکه ز صد تیغی صمصام ترسد	شاید که ز یک ریزه صمصاخ (۱) گریزد
ان غون غدیر است که از روده بترسد	وان موش بیابان که ز سلاخ (۲) گریزد
واندل که ز صد نرگس جماش نلغزد	باشد که ز یک ناکس جماخ (۳) گریزد

(۱) صمصاخ - چرک گوش (۲) سلاخ - پوست مار (۳) جماخ - مرد متکبر

نبود عجب از مرد کشاور که بدیماه از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بس را کب و را جل که چودی در رسد از دشت

زی شهر بشمال و بشرواخ (۱) گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

ساراست و چکاوک که ز بستان بزمستان همچون ملخ از بدوی ملاح (۲) گریزد

با اینهمه عبدی که بمولا بودش انس بالله که بصد ناله و صداخ گریزد

بر فاخته نسبت نتوانداد که اسان از جلوه گه سرو و جلواخ (۳) گریزد

مرغی که همه ساله خورد دانه زیکتاک حاشاکه ز عتق و دوزش مراخ (۴) گریزد

چون باد خزان بار ز انجمله فرو ریخت اسیمه پیر لانه و هر لایخ گریزد

بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد ناچار از این شاخ بان شاخ گریزد

(در تهیت یکی از فتوحات و لیعهد در جنگ روس)

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد خیز که صبح است و افتاب بر آمد

خسروانجم (ه) که دی بسیج سفر کرد اینک امر و ز باز از سفر آمد

اینه عالم از بزنگ فرو رفت باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمار شوی که اینک دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده برقرار که اینک حلقه بجنبش فتاد و بانک در آمد

بار دگر ان بخشم رفقه ما را بر سر بیمار خود مگر گذر آمد

از بر ما گرفت و محنت ما خواست فضل خدا بین که باز چون بر آمد

شرم کز مگر کز نثار رهش جان زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

(۱) شمال — شتر قوی هیکل شرواخ یای انسان است که سخت و درشت

باشد و از پیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاح غلام گریز یا (۳) جلوخ —

صحرای وسیع (۴) شمراخ حوشه های کوچک

شکر قدومش بگونه شکوه جورش	جورش اگر چه فزون ز حدومر امد
خواست که باما کند زبد بتر اما	در نظر ما ز خوب خوبتر امد
جور خوش اید از آنکه در چمن حسن	سرو قدش هم رزنا ز بارور امد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه	سوری و نسرين و سنبلیش ثمر امد
خود ملک است اینسر بصورت انسان	یا پری اندر شمایل بشر امد
زان لب و دندان بحیرتم که تو کوی	حقه مر جان ورشته و گهر امد
تالاب شیرین بکفتگو نکشاید	کی شکر از لعل و گل زکاشکر امد
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز	معجز دیگر ز عیسی دگر امد
خاصه چون آگه زدر دراید و گوید	مژده بده کر قدوم شه خبر امد
خیزو بدرگاه شه شتاب که اینک	شاه بر اورنگ بارگاه بر امد
خسرو غازی ابوالمظفر عباس	امد و بافتح و نصرت و ظفر امد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا	خرمنی از کفر دید شعله ور امد
و آنکه مگر باغ اطف اوست که هر جا	ساحتی از صدق یافت جلوه گر امد
صید شپان جمله وحش و طیر بود لیک	صید شه ماست هر چه شیر تر امد
گر چه شکارش بهانه بود ولیکن	در همه جا این حدیث مشتهر امد
کز حد مسقو قرال روس بناگاه	رویولایات لیسنه و خزر امد
وز حد تقلیس لشگری بتقلب	زی سپه ایروان بشور و شر امد

شه چو شنید این سخن بصید برون تاخت

تا بسر آن گروه بد سیر امد

پس خبر امد بشاه روس که اینک	موکب شه هیچو سیل منحدر امد
چاره ندید او جز آنکه باز بمسکو	راند و به حیلت ز راه صلح در امد
لشکر تقلیس و گنجه نیز به ناچار	جانب بتگاه خویش پی سپر امد

جمله بعد از خطای خویش که مارا دیو بدین کار زشت راهبر آمد
ورنه کفی خالکو مشتی از خس و خاشاک

سیل دما نرا چرا بر هکذر آمد

شاه ببخشد و گفت جرم عدو نیز	چون طلبید زینهار مغفرت آمد ۱
لیک قضا و قدر چه چشم برآهند ۲	تا چه صلاح ملّیک مقتدر آید
صاحب روس اندران کربوه وطن ساخت	کش سر شیطان شکوفه شجر آمد ۳
زین طمع اورا که عهد شاهان بشکست	نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد
خواست که سود او را زین سفر اما	مرک همی سود او ازین سفر آمد
عهد شکن کام دل نیابد هرگز	گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
داد گرا آن یگانه گوهر رخشان	چیست که هر تیغ نیز و هر سپر آمد
گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه	در کف تست آنکه کف من کفر آمد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است	لیک بگناه حفاظ دین سپر آمد
نور خور از روی ماه تست و کر نه	ماه زچه رو عاریت ستان ز خور آمد
شمس فلک مدرک قمر نبود لیکن	رای تو شمسی که مدرک قمر آمد
گر چه زیخت تو خصم خام طمع را	دولت ایام زندگی بسر آمد
لیک ز روس ایمنی مجوی که دشمن	هر چه بود خورد تر بزرگتر آمد
چند هزاران هزار خیل و حشم را	کمر شده گواز شمار یکتا آمد
آتش اگر خفت بس بود که چو برخاست	باز نسیمی ز جا بشعله در آمد
کشور ماین اگر چه حاکم پیشین	کرد بد امروز خوب در نظر آمد
کر پدر پخته از حکومت ما رفت	از پس او خام قلیبان سپر آمد

(۱) شاه ببخشد و گفت باید زینهار داد بهر کو بزینهار در آمد

(۲) واقف آیند (۳) اشاره بایه قرآنست (طلعیها کانه رؤس الشیاطین)

دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک
فرصت جوید نه صلاح و شاه جهان را
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ
ورنه نه باور کند خرد که یک جا
جزئو که داند که کار دولت و دین را
ژاژ طیبیان بیخرد مشنو زانک
خاصه بوقتی چنین نه از دل و دست
عالم در خواب و شاه عالم بیدار
جان و سر عالمی بعدل و بانصاف
دادگرا دور از استان تو یک چند
ترسم کارد ملال شرح غم را نه
تا تو بر فتنی بجای خوان نوال
گرچه برای من و عدوی من امسال
لیک مرا ضرب و بیهوش و سیم و زر از تو
زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم
شرط حیات رهی دعای تو باشد
آن توئی ای پادشاه و بس که ز دست
ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله
افسرا گر بر سرم نهند تو گوئی
خواب و نه بر خاک آستان توام سر
ریزه خور خوان تست اینکه پس از تو

چون دو مصارع که دست در گمراهد
کاری در پیش سخت و پر خطر آمد
جمع دوزد کار چون تو پرهیز اید
ماء معین جفت نار مستعد آمد
از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد
فکر همین کار علت سهر آمد
مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
یا ورو یارش خدای دادگر آمد
شاه چنین را فدای جان و سر آمد
در سقلم همچه عاصیان مقرر آمد
شرح دهر هر چه زین غم بسر آمد
ما حضرم جمله پاره جگر آمد
از تو همه بیهوش و سیم و زر آمد
جمله یک طرز و طور در نظر آمد
غایت آمال منش بر اثر آمد
سخت تر از علف مالک سقر آمد
گرچه دعای شریطه مختصر آمد
تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
شهد بکام ز زهر تلخ تر آمد
بر سرم از دهر دهره و بتر آمد
چشم کجا آشنا به نیستی آمد
ما حضرمش جمله پاره جگر آمد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانک خاک درت باز سرمه بصر آمد
 یکی از دوستان که بیمرغم مزاحم میشده بطریق نصیحت فرماید
 مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد
 چونست که این بار که باز آمدی از راه رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد
 در محفل عام ائی زینرو که مبادا در خلوتك خاص منت بار نباشد
 وانگه بعثت بادرو دیوار بجنگی کی در خوریاری چو من یار نباشد
 ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد
 از خانه گل جانب ویرانه دل آی کانجا اثری از درو دیوار نباشد
 در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک در خانه دل غیر تو دیار نباشد
 انجا سزد از جز تو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز توسزا وار نباشد
 گر حاجب من در برخ صاحب من بست تقریم و زجل پیش او دشوار نباشد
 زانده شیشه هر پشه که آواز برارد باید که ترا کیک بشلوار نباشد
 و رخود غلطی کرد چو استاد با نکار بایست ترا این همه اصرار نباشد
 در بر رخ مانند تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد
 من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او اندیشد و گستاخ باقرار نباشد
 عالم همه داند که امروز مرا کار يك لحظه نباشد که بخروار نباشد
 و انرا که شهنشاه بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد

و انگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی
 ممکن نه که در هر سربا زار نباشد
 آنی تو که هر جا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
 بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز
 جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

کم گوی که بامرد خردمند سخندان حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
 در بر توازان بندد امروز که خواهد فردا تنم آویخته بر دار نباشد
 منصور که شد بر دار دانی تو که اورا حرفی بجز افشاو جز اظهار نباشد
 ایجان من آخر بشنو از من و پندیر پندی که کم از گوهر شهوار نباشد
 ناخوانده و ناگاه میاهر شب و هر روز تاهیه چکی از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر صبح پدیداست و عزیز است

زانست که هر شام پدیدار نباشد

مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

در نکوهش حاج حیدر علیخان شیرازی که وقتی مهردار ولیعهد *

* بوده فرموده *

جهانداور خدیوا آن تویی امروز در عالم

که پشت چرخ گردون بیش خدام تو خم باشد

نحوس چاکرانت از چه گرداری تو کز طالع

سعود اختراات جمله در سلک خدم باشد

میان باشکون و بی شکون فرق و تفاوت نه

که در دار حدوث این نکته باوصف قدم باشد

کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش

بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعر باشد

اگر از تخم اسلاف خودست این ناخلف لاشک

ز بیه مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد

و گرازدیگرانست الحق انصاف این بود که کنون

بدست دیوزادی بد نژادی مهر جبر باشد

از اندم کین جہود بد قدم را بسط ید دادی
ترا زحمت پیایی درد و محنت دم بدم باشد
گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی
گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکمر باشد
بیا این سفلہ را هالک کن و دستور مالک کن
کہ نحسی در سقر خوشتر کہ سعدی در سقر باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنہاد
کہ مرد بد قدم بہتر کہ در ملک عدم باشد
سپید نر کہ داری با سیاه مادہ سودا کن
کہ باحی خوش قدم بہتر زحاجی بد قدم باشد
طلا و تقرہ گرخواہی بخواہ اما بدان این را
کہ دینار و درم از ہر ایشار و کرم باشد
بہر دہلیزی ار صد گنج پرویزت بود پنهان
ہمہ رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
ز سرحد فراہان تا حدود شورہ گل [۱] یکجا
تیول خاص در گاہ تو بر وجہ اتم باشد
وای زان ملک پر حاصل ترا حاصل چہ آخر جز
حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد
مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشہ طراران
اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطرہ نمر باشد
سہ عشر و نصف کارو احتکار غلہ قحط آرد
نہ خرج موکب شاهی کہ فیاض النعم باشد

مگر شاه جهان فتحعلیشه آنکه در گنجش
 خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد
 کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستی
 کتاب دفتر توجیه و در دستی قلم باشد ؟
 ز یکمن خاک پنجه بار کاه از غله بگرفتن
 چه آسیب اندرین کشور ازین خیل وحشم باشد
 زیان از صد چنین خیل وحشم ناید درین کشور
 بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
 کسی گو شد امین جان و مال مردمان شاید
 امین ملک و مال پادشاه محترم باشد
 ز خاک پارس وز مازندران و خوی چه گم کردی
 که از گم کرده هر چه آید بدست مغنم باشد
 مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان
 که خادم بیجهت محروم و خائن محترم باشد
 چرا از دست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم
 که شهد از دست او زهرست و او بدتر ز سمر باشد
 نه تنها من ز بیمر چون تو ساطائی رمیدستم
 کدامین جانور را از نهیب شیر رم باشد
 چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش
 مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد
 گر زاندر بجستم منت ایزد را که پیوستم
 بدرگاهی که کف العالم و غوث الامر باشد

حدیث حاتم از داری بیا ای داد گر بالله

حدیث جرهما و نعمت تو مختلر باشد

❦ در مدح عباس میرزای ولیعهد ❦

گلستان چون روی یار دلستان شد	باز باغ از فر فروردین جوان شد
کرد و باد صبحگاهی باغبان شد	باغ را ابر بهاری آبیاری
خود تو گوئی رشک گلزار جهان شد	طرف گلزار انجان شد کز نکوئی
چون وصال دوستان دروستان شد	الفت سرو و تدر و بلبل و گل
سبزه جفت و گه سمن با ارغوان شد	گاه چون معشوق و عاشق با شقایق
طیره بخش روشن آسمان شد	لاله های روشن اندر صحن گلشن
چون عرق بر روی یار مهربان شد	قطره های ژاله بر رخسار لاله
که نهان شد در نقاب و گه عیان شد	اقتاب از ابر چون رخسار خوبان
چون کف شاه جهان گوهر فشان شد	ابر نیسان بر بساط باغ و بستان
تا مگر شاید یکی از خادمان شد	صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را
استین بر کرد و دامن بر میان شد	از پی خاشاک رویی چست و چابک
همچو فرایشان شه با فرو شان شد	پس پلاس خدمت و پاداش نعمت
نام این عهد و زمان مهمل امان شد	شاه عباس آنکه از امداد دادش
کهنه شاد روان کاخی باستان شد	آسمانی کا سمان اخترانش
چا کری از چاکران آستان شد	آفتابی کا قتاب آسمانش
بر در ایوان جاهش پاسبان شد	هندوی گردون که کیوان نام دارد

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد در تبریز احداث کرده و حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه منشآت بخط خود توضیح داده و در اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است

مشتري تامشتري شد نعت شه را
ترك انجم آتقد در فوج بنجم
تير چون اين پير مسكين روز تاشب
زهرة كمد شهره در شادي بزمش
بهر ابلاغ بشارات فتوحش
خاصه هنگامي كه اين هنگامه بر پا
روم شوم و روس منحوس از دو جانب
هم خدا داند كه اين كشور خدارا
صد سفر چون هفتخوان كرد اين تهمتن
كه براند از كو كچه در ملك گنجبه
رايتش را كاتب فتح است جولان
كه بروم اندر بعزم رزم قيصر
نه چنان كاسكندر اندر رزم دارا
بل چنين كايين پادشه را استعانت
آن سكندر يك برادر داشت كاورا
وين سكندر را برادر در برابر
بر خلاف شاعرانش بنده گويم
كاندوبا كاوس و با گشتاسب كردند
وين خداوندي كه از آغاز گيتي
در بر شاه جهان فتحعلي شه
زان سبب زينسان كه يني درد و عالم
اجتهاد اندر جهان است كاورا

واعظي نغز و خطيبي نكته دانشد
جان فشاني كرد تا صاحب نشانشد
دفتر اندر پيش و كلك اندر بنانشد
چون يكي از خادمان شد شادمانشد
مه چوييك نامه بر هر سوروانشد
در ثغور ملك و دين از كافرانشد
عز مشان تسخير آذر بايجانشد
چند رزم سخت و ناورد گرانشد
گر تهمتن يك سفر در هفتخوانشد
ينجه اندر پنجه شير ژيانشد
گاه در شروان و گه در بيلقانشد
چون فريدون بادرش كاويانشد
با دو مرد بدكش همداستانشد
از يكي ذات عزيز مستعانشد
ديدي آخرا ز حسد در قصد جانشد
صد چو دارا بين كه داراي جهانشد
نه سياوش و نه روين تن توانشد
آنچه كردند و بگيتي داستانشد
هر چه را گفت آنچنان شو آنچنانشد
نيست را ماند كه با هستش قرانشد
كامياب و كامكار و كامرانشد
در جدال روميان و روسيانشد

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر شعله تین تنی تند ر فغانشد
یا سیاوش را بسر باران آتش بارها باران چو آب از ناودانشد
یا چو خنک ختلی شه رخس رستم رو بخیغ و تیر بی برگستانشد
کوس کاووسی بلند آواشد اما دیدی آخر آنکه اندر خاورانشد
وانچه از چنگ پلنگان در سمنگان وز فسون دیو در مازندرانشد
شاه کی خسرو که شد شاهی از اونو عاقبت درماند و در غاری نهانشد
حیش شه رازان خطر ناید که شه را استعانت از خدای مستعانشد
ظلم و جور از طرز و طور و عدل و دادش

نابدید از وهر و بیرون از گمانشد

دست بیداد از گریبان غریبان ز احتساب بی کرانش بر کرانشد
ز اینهمه بگذر که در هنگام هیجا حصن حفظش حفظ حصن ایروانشد
تازیک یورش هزار آشوب و شورش در بلاد بایزید و موش و روانشد (۱)
وان شکست و فتح پی در پی که مارا در حدود لنگران و ارگوانشد
این زمان کایام صلحست و فراغت کافر مگر فرصت او را یکرمانشد
در چنین فصلی که فرش کوه و هامون جمله پنداری پرند و پرنیانشد
شاه مارا آن فراغت کو که بیند گیتی از تأثیر فصل آخر چسانشد
آه قدر فرصت کجا دارد که داند بوستانرا کی بهار و کی خزانشد
کی نشاط آرد کسیرا کو دما دم گفتگواز برگشاد و غرچوانشد (۲)
دل تواند دادن بناز نازیبان بی نیاز از گنیاز (۳) ارمیتوانشد

(۱) موش و وان و بایزید از شهرهای عثمانی است

(۲) برگشاد بلوکست در قریب و غرچوان قریه است قریب رودخانه ارس

(۳) گنیاز یکی از مناصب روسی است

ورنه تاآید خبر کا ینک فلانکس	در فلانسرحد چنین گفت و چنانشد
یا وجوه صرف سربازان غازی	باقی اندریش بهمان و فلانشد
یا نبارید ابر در بازار گیتی	نرخ جان ارزان و نرخ نان گرانشد
یا دو نام آور پیام آور ینک جا	خاک بوس درگاه شاه جهانشد
این یکی خدمت رسان از شاه مسقو	وا ندیگر از صاحب هندوستانشد
با چنین فکر و خیال الحق فراغت	خود خیالی بس محالست امتحانشد
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو	نام رزم دشمنش ورد زبانشد
از محمدشه پیرس آنها که بامن	در عراق پرتفاق از این و آنشد
هر که بادیوانه شد همخانه اخر	بایدش مانند من بی خانمانشد

❧ در شکایت از حاکم عراق ❧

ای داور دین برور عادل که ز عدلت کبک دری انصاف ز شه باز ستاند

انی تو که در مضر جهان هر که عزیز ست

از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد	از چشم بتان غمزه غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند	ترکی ز سپاه تو ینک ناز ستاند
هر جمره که از تو پ جهان کو ب تو خیزد	از برق شتاب از رعد آواز ستاند
کر که کججه و صدر ک طلبد روسی بدرک	شمشیر تو تالمیسنه وقفقاز ستاند
بل تا حد پاریس و پطربورغ بیکعزم	سرهنک تو باینزه سرباز ستاند
با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم	در ملک تو ینک حبوه ینک غاز ستاند
جز حاکم بیداد گر بوم و بر ما	کولقمه بحرص از دهن آز ستاند
دست طمعش گر برسد بر جیل قاف	از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گردون شود از فرق دو جو ترا خواهد که قرین دزد و انباز ستاند
 و ر ناظر الحان شود اسجاع و اغانی از پرده منصور و شهناز ستاند
 خوردیش ندیدیم ولیکن بزرگی از عهد وفا از وعد انجاز ستاند
 صد اشعب طمع نباید که درین فن سرمشق از آن اخذت هم از ستاند

شلتوك دهد طرح و برنجی که کند آش

با چوب و فلک مفت ز راز ستاند (۱)

زان اشك یتیمان همه اندوخت که یکجا

آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملک می نتوان یافت خواهد که زیك قریه در آغاز ستاند
 خود عالم غیب او شود این عالم عیب آه زاندم که ز جان عشق و ز دل راز ستاند
 برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست از طره آن لعبت طناز ستاند
 آن زهره کجا بود مرا و را که تواند مرغ از کف طفلی قدر انداز ستاند
 ترکی که يك لحظه دل و جان جهانی ز افسون دوجادوی فسوس ساز ستاند
 جان بر غم او دل نهد و درد بچیند دل در بر او جان دهد و ناز ستاند
 عدل تو مگر باز دل غم زده ما از غمزه آن جا دوی غماز ستاند
 زانسانکه طاب کهنه تجار خزر را فوایش تو از فرقه بزاز ستاند
 ای آنکه ز عدالت سك تازی نتواند اهو بره ز اهو بتک و تاز ستاند
 چونست که در عهد تو اموال من از من يك اعور عیار دغل باز ستاند
 گر فاش نخواهی که شود راز وی اول فرما بفلامی که از او باز ستاند
 ور توستنی آغاز کند خیز و بفرما تا رایش قهر تو بهمماز ستاند
 ورخود استانی تو مگر باز ییعب باز ایدو با قوت اعجاز ستاند

زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود
وانگاه که تصریح و کنایت نتوانست
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند
گفتم که چوشه عزم فراهان کند اینبار
ناگه خبر آمد که از او نستدو از من
فراش غضب بر سر ارباب و رعایا
ز انسان که مگر خیل خوارچ بتغاب
یا حاکم آخسقه و چلدر بچپاول
یا شحنه کو کلان ویموت از پی دزدان
مابنده شاهیمرو شاهزبنده سرو جان
گر شه طلبند مال توهر جا که یقینست
ورمال خود و مال رعایا همه خواهد
ورمال مرا خواهد انصاف چنینست
بر مرزغ غارتزده گر دخل نویسد
چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید
گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه
مزدی که گدایان نستانند مزدور

کاموال صدور از کف اعجاز ستاند
یکغاز بایضاح و بالغاز ستاند
این مال باطناب و بایجاز ستاند
انصاف من از حاکم کزاز ستاند
خواهد که زنویش کشی باز ستاند
استاده و با انبر و با گاز ستاند
باچ از حشر بصره و اهواز ستاند
صدساله خراج از حشر لاز ستاند
اقتاده مال از دوچ و داز (۱) ستاند
شاید که بمقدار و بهنداز ستاند
باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
باید که ز یک قلعه بکزاز ستاند
کز لشکر غارتگر جان باز ستاند
باید که بمساح و بحر از ستاند
کاین کینر مخصوصی ممتاز ستاند
گر نعمت سی ساله بما باز ستاند
حیفست (۲) اگر شاه سرافراز ستاند

(دزه شاعر قصیده درشکر ان رفتن ماه صیام گفته و)

(هرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفر امین گفته)

(و اورا بچوب بست این قطعه را قائم مقام از قول ذره گفته است)

خسروالی آنکه خدام دوت از یک نظر دزه را برتر ز خوشید جهان را کنند

هر کجا از لای نقی مردمی باشد سخن قامت ذات تو را پیرایه از لا کنند
مر ترافر سکندر داد بزدان از ازل دیگران گر خویشتن را خود اقب دارا کنند

کستند این خود پسنندان کار زوی همسری

با غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر فکند کاین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
بالله ارا نصف باشد خود گنه از تیغ تست گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
گر نبود تیغ تو اینان کجا پیدا بند کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند
غار تنی کا کنون بینگاه رعایا میکنند چون تو بایستی که بر لشکر گه اعدا کنند
لشکران را بپل اینان که مرشان دیده ام کافر مگر حمله جز بر اشمک و حلو اکند

چون تو نشاندی بجای خویششان اکنون بجاست

گر ز جاحیز ندو هر دم دعوی بیجا کنند

بجستی ار باشد تیغ تست و سرهنگان تو زوهمی ترسند و بحث بی جهة بر ما کنند
خود گناه مآچه بود آخر که فراشان تو چوب و بند آر ندو پای بنده را بالا کنند
وانگهی ناباک ز اذیرا که اصل فتنه اوست قد ناز بیا طراز خلعت دیبا کنند
پای او بایست بالا کرد و دست ذره [۱] را شاید از گنج شه [۲] پر لؤلؤ لالا کنند
ایزد آنرا سازد دهد که زیبارا چنین بی جهة پیش تو زشت و زشت راز بیا کنند
آه از این اخوان که خود قصد برادر چو نکند باز خود در ماتمش افغان و وایلا کنند
یوسف صدیق را خود در تک چاه افکند پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند
همر کانا من ار این قوم کافر نعمتند بالله از من بو العجب تر خود بسی ایدا کنند
با وجود بو تراب ابن ایی قحافه را در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
میل جنسیت بسین کاین قوم نادان تآچه حد عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

تایکی گوساله بر پاخیزد و بانگی کند دین او گیرند و تقض بیعت موسی کنند
عیسی بیچاره گریه کند و فرود آید ز خر رو بخر آرند خلیق و پشت بر عیسی کنند
بس چراغ یفروغ از روغن لاف و دروغ بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند
صداساس بی ثبات از کذب بین و ترهات بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند
يك دوجوز بوچ اگر آید بکفشان از نشاط

بای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله از این قوم نادان (۱) فرق گوهر از خرف

یا ز مرد از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را بی گنه بردر گهت مستوجب یاسا کنند
گاه زنگانی (۲) جهودیرا که از اعدام بود

در وجود آرند و شیخ [۳] هجمع شورا کنند

بس چنان در جوف او باد مکاید دردمند کاهل نوبتخانه دم اندر دم سونا کنند

تا بزرق و شید ادنی مدبری مطر و در را در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده در گاه حق ابلیس بر نلبیس را عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال نانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستند ارسامری در ساحری پس این گروه

از چه نطق اعجمر گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان مرده پشمرده صدساله را احیا کنند

ورنه شایدند بایستی از آن ده روزه حرف

هر یکی خود را بعدل و راستی همتا کنند

(۱) بالله از این قوم هرگز

(۲) اشاره بمیرزا حاجی زنجانی است (۳) شمع

وعده ها را گروفا بودی کنون بایست دید

کاندرین هنگام چون هنگامه و غوغا کند
 در بر عرش جلال اندر احادیث طوال
 عرض خدمتها دهند و وضع منتها کنند
 ليك اکون ز آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت
 خامشی گیرند پیش و جمله را حاشا کنند
 و ربگویی کاین خطا بود و تو کردی در جواب
 روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند
 گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی
 روی سخت خویش را چون صخره صما کنند
 گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز

همزه بگذارند جای دال و پس دریا کنند [۱]

هفت تسبیح رکوع و چهارده ذکر سجود
 تا مگر دولاشوند اندر پس ملا کنند
 با چنین قوم ال خناس ان بداموزان ناس
 شاید از منصب خود جمله استعفا کنند
 منشیند ایشان خدا ناخواسته اکون ولی
 در حق مالکش قدری کمترک انشا کنند
 بیم آنداریم کن بس نیشمان بردل زنند
 تنگمان ارنند و نطن بسته مانرا واکند
 نی خطا گفتیم شاید ساق ایشانرا گزید

گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند
 خود دلیق عرض خویشند این جماعت کی سزاست

کز زبان شاعران اندیشه و پر وا کنند
 يك ذره خورد تر زانست کاندر بزم تو
 خبث او گویند و او را اقدر رسوا کنند

تو همی شادان و خندان و باش صد زینها بتر
 در حق ما گر کند اعدای ما گوتا کنند
 خود زبانشان چون قلم بریده بادا خرد و دوغ
 تا چه حد بر رای ملک ارای تو املا کنند
 من ندانستم که مثنی خار و خس دست مرا

زین سعایتها جدا زان عروۃ الوثقی کنند
 این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که
 چندی صندوقدار و مهر دار عباس میرزای لیلعبد بوده گفته

خسرو از دل من بنده که خود قابل نیست	کو خرابی نه نه در ملک آو آباد بود
شکوه ها دارم اما ز فلک زانکه فلک	یار او باش شود یا و را و غاد (۱) بود
دهد سیم و زر انرا که نه هم چون شپ و روز	خود بنمائی و شیادی معتاد بود
من نه ز راق و نه شیدام و در مذهب او	وای بر انکه نه ز راق و نه شیدام بود
جامه ها سازد خونین همه چون خرقة بکر	تا یکی عین در ملکی داماد بود
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد	گوشه گیری همه با سید سجاد بود
ندهد دولت و شغل و عمل انرا هرگز	که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی	مثل زال فریبندۀ فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز	زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجہ تا شان مرا این که مهمل دارند	کنج در خال و مرا این که بکف باد بود
بک درم نیست درین کلبه که ما راست ولی	کنج قارون همه را در ارم عاد بود
یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته پیرس	کان چه افراط و چه تفریط چه بیداد بود
سایس ناس کیجا شاید رقاص شود	قائد قوم چرا با بد قواد بود

تو چرا فاقد يك فلسی و سیمو زرتو که بشیراز رود گاه بغداد بود
 که عبورش بدر حجویه تجار افتد که گذارش بدم کوره حداد بود
 که بکشمیر فرستند و زیانی که رسد از تو و سود زهر کس که فرستاد بود
 بدره شال که از بدره مال تو خرند بالوفش خری ارقیمتش احاد بود
 بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرزش ارز

گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود
 یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است کاین بلاها همه در خرقه زهاد بود
 هر چه افساد بود گر بحقیقت نگری زین گرو هست و بیشیطانش اسناد بود
 لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی کاول این قاعده در دین تو نهاده بود
 عزالت بنده و مشغولی این قرم بکار یاد گاریست که موروث زاجداد بود
 ليك اگر آخر این قصه بیاد اردشاه عبرتی ز آنچه درین واقعه افتاد بود
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت کاه روز

خلفا الصديق تو سلطانش براحقاد (۱) بود
 خود شهنشاه شد آگاه و گره بایست زین گرو آنچه مراد اید میباید بود
 آنکه شه گشت و شهش گشت شهانرا باید (۲) حذر از هر که ز تخم بد او زاد بود
 مر تورا بخونی سی ساله بود آنکه مرا يك دو سالست که گویند ز حساد بود
 سود داد و ستدا و همه چون سود قصیر که بیانوی یمن عرضه همی داد بود
 ملك خود ایدمن از این تخمه بد کن همچو صید است که در پنجه صیاد بود
 سختم آید عجب از خسرو عادل کاینسان قصد آبا کند و ایمن از اولاد بود
 کیست زلفقره خائن چه زمر دوچه زرن که نه بد دیده ز فراش او زجلاد بود

(۱) راحقاد بود (۲) اشاره بحاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله است که پادشاه زند
 را بکشتن داد فتحعلی شاه او را در دیاک جوشانید

راه این سیل بگردان که بمعمره ملک رخنه فاحش اگر باز با استاد بود

من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز

خرمن جان مرا شعله و قناد بود

وانگهی تجربه ها کردم و دیدم کاینمرد چایلوسی کنند و در پی ارضاد بود

حال گوساله بر بسته ز نصر الدین پرس که چسان چون رسن از میخش بگشاد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز

وان سخن ها که پس از خواندن اوراد بود

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون خود ز بخت بد ما مولد شداد بود

بصفت آب طهارت نبود آب طهور پاك و ناپاك چو از جمله اضداد بود

از قول میرزا شهدی شاعر برادر میرزا ذره که او نیز مغضوب ❧

(نایب السلطنه شده بود فرموده)

خسروادین پرور ای آنکه کار ملک را هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو

گفتی از بس شور و شهنگامه محشر بود

و نیز مان در سایه اقبال روز افزون تو از ریاض خلد رضوان برآر و بهتر بود

رود سر خاست و تبریز این که پنداری کنون

کعبه و زمزم بسود یا جنت و کوثر بود

روم و روس از بحر و بر دارند عزم اما چه غم

تا حصار حزم تو برگرد این کشور بود

رزم سلطان بود یا ناور دلشکر دار [۱] بود خصم را شایستی ارسودای کین رزم بود

(۱) لشکر دار اسم فعلی است و در نسخه دیگر این مصراع چنین است

رزم سلطان بود تا در دیر لشکر گر نبود

ليك اكنون صلح جويند از توو نبود عجب
 صلح جويد جنگ جو چون عاجز و مضطر بود
 گر نبودى يك سبب بالله [۱] كه بايستى كنون
 سرحد ملك تو قسطنطين و كالانجر بود

بس جبارت باشد اما هر يكى را از خدمت خدمتى فرما كه اورا لايق و درخور بود
 در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو كيست
 گونه غافل از فسون خصم افسو نگر بود
 جز شهنشا جهان فتحعلي شاه از شهان كيست كورا خسروى مانند تو چاكر بود
 وز هزاران بنده كودارد زنسل پاك خویش
 كيست كورا چون تو خدمتكار و فرمانبر بود
 ورنه بودى اينچنين بايست جز تو ديگرى وارث تاج و سرير و ياره و افسر بود
 تو پناه دين يزدانى و يزدانت پناه از تفاق و كيد بدخواهان بداختر بود
 راست خواهى تبخ تو اصل است و كار شرع فرع

هر كه گويد غير از اين باشد كرا باور بود
 ملك ايران جمله ويران گردد از اعداى دين
 گر نه خيل كا فران را تبخ تو كيفر بود
 ورنه باشد حفظ تو اين دولت و اين دين همه بايما نعل اسب دشمنان يكرس بود
 آن پوئى از صولت گرز و شكوه برزتو روز هيچا لرزه بر اندام شير نر بود
 زود باشد كز تفاق امر تو در شرق و غرب هر كجا دير و كليسا مسجد و منبر بود
 عاملان شرع را كى بود جز در عهد تو كينه مه جاه و جلال و قدر و وفخر و قهر بود
 گنج پرويزى بهر دهليز شان خاكست و باد
 در كف خدام داراى سكيندر در بود

با کف تو سیم و زر نبود آگیتی و ر بود

یش خاکی توشکان (۱) در زیر خاک اندر بود

با حفاظت چنگ و نی نبود بعالم و ر بود یش خاتون فلک در زیر آه چادر بود
هیچ گویی نشود در عهد تو آوای چنگ جز نوا کن بر اطنایید خنیاگر بود
گر بلب نام شراب آرد کسی در عهد تو دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
و ر بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو هر سر مویش تن صدناوگ و نشتر بود
بنده شهدی را و چون این بنده یش از صد هزار

جان فدای این چنین سلطان دین پرور بود

گر بر روز عید فطر از من گناهی رفت رفت

عفو تو صدبار ازان جرم اعظم و اکبر بود

یاد خمر را کس کند در عرف کی مجرم شود

نام کفر را کس برد در شرع کی کافر بود

شاعران را اگر نبایستی که در سبک قریض ذکری از ازم صبح و باده احمر بود

شعر عبدالله لعب و مالک و حسان و قیس خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا صبا و عنایب و مجمر و (۲) اصحاب را این همه نعمت ز دارای جهان داور بود

و ر کسی منکر بود این ادعا را گو بیا دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود

خسرو و انصاف ده از او یان آخر پارس جرم من کی بیشتر از سید حمیر (۳) بود

من بلب نام شراب آوردم و جام شراب حال او صدبار بایستی زمن بدتر بود

من ز احسان نو دارم چشم آنچه از بذل و فضل

حمیر را در دو گون از حضرت جعفر بود

۱ خاکی توشکان کسانی که از خاک بستر میکنند ۲ صبا و عنایب و مجمر از شعرا

معاصر فتحعلی شاه بوده اند ۳ سید اسماعیل حمیری مداح اهل بیت و شارب خمر بوده است

سید سجادرانگر که چند احسان و لطف از پی يك قطعه بایك مرد آهنگر بود
 بنواس فاسق و فاجر ببین کز یکدویت
 تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود
 از کمیت و دعبل و طرماس و صولی قصه ها با امامان هدی در طی هر دقتر بود
 صدق دل باید نه تزویر ز بان ورنه چرا اشعری در پیش شیر حق نه چون اشترا بود
 بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد
 آنکه در اظهار زهد افزونتر از بودر بود
 گرگ چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش
 با سبان باید که از این راز آگه تر بود
 برده گر بر خیزد از کار خلایق يك نفس
 کار ما و این جماعت اوضح و اظہر بود
 باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم
 چون شود گر چون توئی را چون منی چاکر بود
 مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند
 بنده راهم قسمتی زین گنج بادآور بود
 کیل حفظ بنده را اوقی کن از انبار خود
 تاز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود [۱]
 قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار
 تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود
 «در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران که از جنگ روس فرار کردند»
 دین زچه باقیست از بقای ولیعهد ملک ز تبع جهان گشای ولیعهد
 (۱) تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

دولت دنیا و پادشاهی عقبی	هر در میاست از برای ولیعهد
مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است	گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست	نسخه از خلق جانفزای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت	روی نهاده بخاک پای ولیعهد
کاست غمی کز عدوی دین خدا بود	شادی بزم طرب فزای ولیعهد
روز نو از سال نویسنه نگنجد	هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نسر فلکرا نگر که طایرو واقع	در کنف سایه همای ولیعهد
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار	روز و شب اندر در سرای ولیعهد
هر چه رضای خدا و خلق در آنست	جمع کنند این دو بار رضای ولیعهد
زان نبود در تمام عالم يك تن	کو نکند روز و شب ثنای ولیعهد
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید	از سر صدق و صفا دعای ولیعهد
زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام	نیست مگر سایه لوائ ولیعهد
و آنچه بود مدعای خلق دو عالم	جمله بود عین مدعای ولیعهد
دین نبی و ولی ندارد لاشک	هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
زود بود کاسمان بلرزه در افتد	از فزع و بانك کوس و نای ولیعهد
هر چه جبال و عصی روسی بینی	جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر	دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند	جز یکی ضربت عصای ولیعهد
قدرت حق یک جهان بزرگی و رادی	جای دهد در بر قبای ولیعهد
نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی	تا چه بود مدح پادشای ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباحات	بر در دربار اوست جای ولیعهد
آنکه گرمهای خسروانه او کرد	پادشهانرا همه گدای ولیعهد

و آنکه درمهای بیکرانه او گشت	مایه این جود و هم سخای ولیعهد
شکر و جود و سپاس نعمت و جودش	گر نه ولیعهد کردوای ولیعهد
زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد	منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
بس سر سر بازو جان لشکر جانباز	ریخته در پای باد پای ولیعهد
باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه	دم بدم و نو بنو برای ولیعهد
ماه مه سر بر کفیم و گوش فرمان	تا چه بود اقتضای وای ولیعهد
نه چو گروهی دغل که یک تن از ایشان	پای نیفشرد در ققای ولیعهد
توب نخستین چو خواست یاد نکردند	عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
بشت بدادند آنچه آنکه تو گوئی	هیچ نبودند آشنای ولیعهد
وای بران ناکسان که شرم نکردند	نه ز ولیعهد و نه خدای ولیعهد
طایفه بی بها که هیچ ندانند	قدر وجود گران بهای ولیعهد
دشمن مال خدا و دین پیمبر	دوست جان خود و عطای ولیعهد
مقتی از دستبرد خرمین ارمن	مدعی خوشه خنای ولیعهد
بالله اگر مبقی حیات بود شان	علت دیگر بجز حیای ولیعهد
جمله تیول و مواجبت و رسومست	حاصل هر شهر و روستای ولیعهد
ورنه سدی که درم از آنچه بخواهند	آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد
رقعه چو با ران نو بهار ببارد	بر سر خدام اینوای ولیعهد
ورندهای یکزمان جواب فرستند	عرض شکایت بخاکبای ولیعهد
تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت	این همه الحق بود سزای ولیعهد
خود نه سزا باشد این که هر کس و ناکس	جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
ایزد دانا سزا ندید که گردد	جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
کام و زبالش مباد گویا هر گز	گر نه [ثنائی] کند تنای ولیعهد

تأمه و خورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد
در ره دین خدا و ملک شهنشاه جان و سر ما شود فدای ولیعهد
❧ در موقع شکست سپاه ایران از روس و دادن هفت کرور فرماید ❧

روزگار ست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام ارد
قهر اگر دارد بسی نا ساز و نا هنجار دارد
گه بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد
گه چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد
گه نظر با بلکنیک و با کپیتان و افسر (۱)

گاه با سرهنک و با سرتیپ و با سردار دارد
لشکریرا گه بکام گرگ مردم خوار خواهد
کشوریرا گه بدست مرد مردم دار دارد
گه بتبریز از بطر بوغ اسپهی خوانخوار راند
گه بتفلیس از خراسان اشگری جرار دارد
گه بلوری چند از اینجا بر سفاین حمل بندد
گه گروهی چند از اینجا بر هیونان بار دارد
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی
بر مراد چاکران خس و قاجار دارد

❧ قطعه ❧

صاحبای که بمیدان سخندانی چون تو یکمرد ندیدم که سواراید
بهر فخر نمایند و توان ذاتی که هنر را بسوجود تو قحار آید

چون لب لعل تو^۱ خواهد گرافشانی
 قلمست^۲ این^۳ به^۴ بنان^۵ دگران اندر
 در دریای معانی بکنار آ
 چون بدست تو رسد اژدر و مار آ
 این چه کلك است بدست تو نگارنده
 که يك لحظه دو^۶ صد صفحه نگار آ
 یا جو ماریست قوی چنك وریانده
 که سوی لفظ و معانی بشکار آ
 گر چه سحر است خط میرولی^۷ ه گز
 دیدۀ سحر که با معجزه یار آ
 گر بهر سال يك بار و يك هفته
 گل پیگبار در ایام بهار آ
 طبع تو يك بهار است که اندروی
 صد هزاران گل هر لحظه بهار آ
 داد معنی بمدیح تو همیدادم
 اگر اوصاف تو در حد شمار آ
 عاجزم من ز ثنا خوانی تو هر چند
 در دام خیل معانی بقطار آ
 هر ثنای تو ثنائی بیان ارد
 مدحت مشک هم از مشک تبار آ
 صاحبها هم ملگانه نه بخدا دامن
 که ترا این لقب و نسبت عار آ
 دانی ای زبده احرار چها بر من
 که همی زین فلك ساد ثبار آ
 منکه فرسوده ایام خزا نستم
 چند گوئی که دگر فصل بهار آ
 ببقرا رiest شعار فلك گردون
 بامن از بر سر پیمان و قرار آ
 روز و شب شعبده بازند همی بامن
 تا چها بر من ازین لیل و نهار آ
 نخورم خمرش ز نیروی که سرتاسر
 لذت خمرش با درد خمار آید
 نیچمر گل ز گستانش زیرا
 که گلش دایم باز حمت خار آید
 تا که از گردش دوران جهان اندر
 روز روشن را در پی شب تار آید
 بدل روشنت ای روشنی دلها
 از غم دهر مبدا که غبار آید

(قطعة تقاضائی بروه را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این)

قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است
امیر زادگان عظام با سمر شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند
که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت

(انقطه این قطعه را نوشته و فرستاد قطعه تقاضائی این است)

رهی را هست عرضی بر جناب که بالاتر ازین زرین قبا بست
برای بروه موعود دیروز دلش در آتش حسرت کبا بست
نمیداند تمنای وصالش درین ایام تعجیل و شتابست
پس از یک سال می باید رسیدن که گویا این حمل آن آفتابست
(جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بروه) ❦

در تقاضای بروه فرماید	قطعه را که اوستاد عراق
کار سوهان واره فرماید	قطعه آنچنان که بادل و جان
قطع عیش و مسره فرماید	نه همین دود مان آدم را
گروه بعد کرده فرماید	بلکه قطع حیات عالم را
که بکیهان مضره فرماید	توب عباس شاه را ماند
مره بعد مره فرماید	خاصه و قتیکه بانگ جوش و خروش
حاضر الوقت ذره فرماید [۱]	گر اجازت بود جوابش را
صله از سوط و دره فرماید	سزد ارقطه چنین را شاه
با ادیب معره [۲] فرماید	یا باو آنچه کرده است نقیب
مملو از لای و خزه فرماید	یا دهان جناب شاعر را
گر بکوه و بدره فرماید	دره و کوه درد و کاهد

(۱) میرزا ذره یک شاعر تفرشی است (۲) نقیب سید مرتضی علم الهدی
و ادیب معره ابوالطی است

این قصیده را در شکست چوبان اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیعهد

اورا بالشکر انبوه شکست داد در ماه شوال سنه ۱۲۳۷ فرموده *

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر چاکران استان شهریار داد گر
هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد و بیرون شدند باغلامان رکابش هم رکاب و هم سفر
چون رقیبان در ره خدمت تک و پو میزدند تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر
هم چنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید یافت ازین قدم شه شکوه و زیب و فر
بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت

کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر

رخصتی فرما که از اردوی مسعود یرکاب سوی شهر و قلعه ارام یکدور و زی بیشتر

شاه رخصت داد و چون روزی دوره بسمو دید

قلعه کن حیب چرخ هفتمین بر کرده سر

گفت سبحان الله این گرثانی [۱] افلاک نیست

از چه رو باشد برو جش در عدد اثنی عشر

لختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند

تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن زنك زورست (۲) این و نتوانش گشود

نه بتوپ و نه بالشکر نه بزور و نه بزور

بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینك بیهن

طالع خیر الملوک و باطن خیر البشر

ناگهان از پرده هامون غباری تیره خواست کاندرا نشد چهره خورشید تابان مستتر

(۱) ثامن بدل (۲) زنك زور قلعه محکمست که در دهته قلعه بایزید برای حفظ شهر

موکب سردار اعظم (۱) قاید حیش عجم با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از بی رسید تا بدست آمده همه برج و حصار و بام و در
 هر که جان بیرون کشید از تنگنای انحصار سوی شهر بایزید آمد بزاری رهسپر
 شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید کافتند اندر خیل دجال از ظهور منتظر
 شهر پر آشوب شد بورچین مغلوب شد [۲] بخت گشت این خوا شد حمداً لقلب القدر
 هم در آن دم جامه رومی بتن پوشید و رفت تا در آن کسوت شود پورچین را راهبر
 بر گمره چون پذیرفت از جوان رهنمای

بخت از او برگشت و غضبان از حصار آمد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر (۳)
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی پیش تخت خسروی برخاست نهادند سر

این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندی و تاج

کای ترا اکیل و تاج از ماه و خور و خشنده تر (۴)

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محقر
 آتوئی کن لطف تو خندان شود باغبشت و آتوئی کن قهر تو سوزان بود نار سقر
 رأی رأی تست و ما خدمتگذار و مؤتمن امرا مر تست و ما فرمانپذیر و مؤتمن
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت خادمی کرد امیر شهر را از در بدر
 روی گیتی چون شب مانند روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از آسینه کاران خبر
 کن بلاد و میان آمد بکین بسته میان صفدری با فروهنگ و لشکری ییحد و مور

(۱) مقصود حسنخان سردار گرجیست (۲) پورچین حاجی حسن پاشاست

که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد دار سمت ایران بود و بقاعده عثمانی مشهور پچین
 او غلی است چون اسم اصلی را هرگز نمیرند (۳) معتمد بن بدل (۴) از ماه و از خورشید بر

ناگهان آمد بدید از حسن شهر دز سفید (۱) آتش توپ و تفنگش و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و خشم انداخت چشم

تا یکی خیزد بدغم آن گروه بدسیر

نصرت انجا باشد ستی کرد و دستوری گرفت

تا یک رکضت کنند آن قلعه را زیور زار

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس (۲) و بر نشست

با د و فوج دیگری از ایرانیان نامور

تا حصار دز سفید و حسن شهر باز یزد رایش را اند مقام و مو کبشرا شد مقر

بر بروج آمد و روج از آن سه فوج بحر موج چونند عای خستگان بر اسمان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن

خوانده شد چون از حصار لشکر دشمن شکر

صبحدم دیدم جوانی بر در استاد پای

گفتم این خود کیست نامش چیست گفتند م ظفر

گفتمش اگر حاجتی داری بجا بیاز گوی

گفت مالی حاجه الا بمن فاق البش

افرض تایلش شهر رفت و ثنا گفت و گرفت ده هزار از فارسان لشکر بر خاشخ

و ز حدود ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید باران شور

(۱) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر مایزید برای نشین خود در یکطرف شهر از

سنگ و گچ ساخته اند و بهین سبب باین اسم مشهور است

(۲) مقصود آن فوجست که ز روسها تسلیم ایران شد و فوج بنگی مسلمان مشهور بودند

و در جنگها بایران خدمت میکردند

(۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز مایزید است متصل مایروان بر سر راه ارزنة الروم

تا بر اهی بس دراز و بر نشیب و بر فراز ترک ز ز خلیاز (۱) آمد بکلی سوله مر
اسب و مرد آمد ستوه از بس دران سقناق (۲) و کوه
باد ماوندی گروه [۳] آمد پیاده پی نسپر
تا بر آمد بر تلی سر کوب و از هر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب و گيرو دار و کوفرو

یکطرف ز انهار جوی و یکطرف تکبیر گوی

بانك و فریاد از دوسو این یاعلی آن یاعمر

شاه مردان را بگردان چون آمد شکست لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر

از کفی تا دشت تر جان کان مر جان شد ز خون

وز خنس تا چند شر سور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشر کین نخل سنان شد بارور

دشنه ها تشنه به خون و تیغها شنگرف گون اینهمه خارا شکاف و انهمه بولا در در

جان دشمن در تک نخل سمند تیغ تاك هوش اعدا بر پرتیر خدنگ تیز پر

خستگان بسته نالان هم چو اهو در کمند پشتهای کشته در خون هم چو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هژ بران پیل مست

سر کشان با مهر و شان چون با غزالان شیر نر

دختران پرده گی چون اختران در برده گی نه بچادر در حجاب و نه بمعجز معتجر

مهر و خشان بی سلب اعلی به خشان از دواب خون خنقی در طایب دیده هبا کر دده در

کو دکان بیگناه اختر فشان بر روی باد گل نشانده بر گیاه و گل چشاند از لشکر

(۱) خلیاز، کلی سوله، کفی، تر جان، خنس و سر شور سامی و لایا پیست، که در این جنگ

جستخان سردار ویران ساخت

(۲) سقناق در ترکی به معنی سنگر است (۳) مقصود فوج دماوند است

رخ چومی اینی بشیرو خوی چو ژاله بر حریر

لب چولاله بر عبیر و خط چوهاله بر قمر

شهو شکر در حقیق و مشک و عنبر بر شقیق

جام و باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس بریزادان لغز آمد چو بادام دو مغز دیوزادان را در اغوش و شیاطین را بر

این چو کبک آن چون زغن این دلتوازان دلشکن

این بری آن اهرمن این جان شکار آن جان شکر

این بگل پوشد زره آن بر زره بندد گره این بچین مشک تنار و انبکیان رشک تتر

این بلب رنگ بر خون آن بگلر امل خون این بگلر در اعل رخشان انبلعل اندر لهر

در حدود ملک میش (۱) آمد ظفر با جوش خویش

باز پیش شهر یار مستحسان منتظر

فتح آنجا بود و دید آن کوکب و جیش و حشمت و انهمه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر

ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه کای غلامان ترابر خان و قیصر و فخر و فر

خدمتی فرما که در انجام آن کوشم و جان طاعتی فرما که در تقدیم آن بویام بر سر

شاه بر رسیدش که چند از شهرها خواهی گشود

گفت زن تست ملک ارمنیه سر بر سر

باز بر رسیدش که چند از غازیان خواهی گزید

گفت یک تن بس ز سالاران دربار خطر (۱)

یکتن اما یک سپه در طاعت اعتاب شه یک کس اما یک جهان در استن ابواب شر

روح نیرک از برون و نقش ارژنک از درون دل نیرنک و فسون و لب بایات عبر

(۱) میژ اسم محلیست

(۱) مقصود محمد حسین خان ایشک آقاسی یاشی است

مار برون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم کاروارو نکن بدشمن از شئون نفع و ضرر
 دیده فکر دور بینش در ازل راهمندی جسته رای نکته دانش از قضا سرقدور
 خوانده در خوردی بسی درس هنر های بزرگ

خورده در طفلی بسی نیش جفا های پدر
 رفتش سر و سبک خیز و سریع و بیدار نک گفتنش غرور و همه مغرور و مفید و مختصر
 این بگفت اینجا و از حاجت و از میران بار بر دبا خود بهتری چونانکه گفتم با همی
 روز و شب میراند تا وقتی پای دز رسید

کن دوسو آشوب متحشر بود و غوغای حشر
 خاک را سیراب دید از چشمه جلال آورد دشت را البرز دید از توده اخیل جگر
 خلق یار بد برادر برادر هر طرف مشت یار بد پدر هر سو بخوار از افسر
 لغتی اسود و نظیر بگشود و طبای کوفت زود
 کن عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب منصور شاه بهر ویر
 بخت دشمن شد بخواب جیش شه بگذشت از آب
 فتح آمد با شتاب و گفت نهر المستقر
 یکدم اینجا باش و از فلوش بسازش بر گرای
 یکشب اینجا مان و از یورش پیونش در گذر

شاه را انکار بود و فتح لایه میفرود تا رسید از شهر قوچی از قناعت معتذر

تبع و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان
 داغ طاعت بر رخ و ذیل طاعت بر کمر
 داد شه خط امان و نایح هم در ازمان رفت و والیرا کشان آورد از قلعه بدر

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج
میں روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب
تنگها از نقد مصری و نافه ها از مشک تر
شه بر او بخشید و بر آتام او خط در کشید
وز خلاع تاخره شد مستمال و مقتخر
فکر شیطانی بر آورد از دل و افکنده کرد
کرک عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر
پس بدو داد انممانک را و او خطی سپرد
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر
بادو ده الف از سپاه راکب و راجل بهحلف
کاید از در بدو برف و حرق اندر سفر
عزم نهضت چون شد اقبال امدو محکم گرفت
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
کز همین لشکر که خودزین مملکت بگرفته ایم
باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر
شاهزادو پذیرفت و گفت با توارد روان نیمی زالاف حشر
او از ان سو شد روان و شهریار خسروان
راند لشکر سر بسر از راه دو حیش و تدر

از دگر سو صفور غازی حسن خان رفت و است
 بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر
 جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست
 اینک از تایید فضل کردگار داد گر

نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت
 لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر (۱)

سرور را پرورگار شاد زی ازاد باش
 از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمعه سر سبز ام چون گلابن اینکام ربیع
 حال تحریر قصیده خامس شهر صفور [۲]
 تاجپان باشد شهنشاه جهان سر سبز یاد
 جو نگار از ابرهاری خاصه هنگام سحر
 زرفشان بخشنده مایع و سر فشان رخشنده تیغ
 این چو ابر بیدریغ و آن چو برق پر شرر

(این قصیده را وقتیکه شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)

در شکایت از حاکم عراق منظوم داشته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار منم غلام تو بر خیز و یکنه و جام بیار
 از آن مولد هر خیز و شریف تو ی عقل صلاح خاص بخواه و نساد عام بیار
 ریازهد چو ناموس دین بباد بداد ز جام می مدد از بهر انتقام بیار
 سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب آروز روشن در پرده ظلام بیار

(۱) اشاره به امیر خان سردار است که در آن سال حاکم قرا داغ بود و

در آن جنگ حاضر نبود و اهر پایتخت ولایت قرا داغ است

(۲) در شهر صفور هزار و دویست و سی هشت بوده

گلاب و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف
 و زآن دو سبک پرتاب عنبرین هر دم
 قبا پوش و کله بر نه و کمر بربند
 یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد
 پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب
 برای لاشه من نیز چار بائی چست
 بشهر تبریز آمد شه از حدود عراق
 کلاه و موزه و دستار بنده راهم نیز
 و ز آن سپس من و احزاب و همهرهان مرا
 و ز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه
 مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز
 و گر نشاری باید دلی که پیش تو بود
 اگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع
 جهان جهان هزار حکمت و کمال بیور
 بخاک درگاه شاه جهان محمد شاه
 که ای پناه چنان و جهانیان آخر
 کمال عجز من اندر نظر میار ولی
 تفقدی بسزا بر قبیله که بود
 حقوق خدمت جد و پدر اجد و پدر
 ترا که گفت که بدنام زن بمن دی را
 و ز آن سبب همه املاک بنده را یکجا
 بیا ز ملک حلال من آن ستمگر را
 و گر نیاری باری مگوثنائی را
 بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
 هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
 سنان بخواد و کمان زه کن و حسام بیار
 سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار
 مران تکاور در پویه و خرام بیار
 خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
 بیار باده و با جهد و اهتمام بیار
 چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
 در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
 ضیای دیده این عبد مستهام بیار
 ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
 اگر نبخشی باری بوجه وام بیار
 اروپ و هر چه بجایمانده بالتمام بیار
 طبق طبق شکر از منطوق و کلام بیار
 یکی عربضه ازین کمترین غلام بیار
 ترحمی بفقیه آن مستهام بیار
 جلال جد من آن سید انام بیار
 ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
 بیاد خویشیق ای شاه شادکام بیار
 امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
 برون ز قاعده رونق و نظام بیار
 که باد نعمت شاهان بدو حرام بیار
 که این مقوله سخن را باختتام بیار

(مراسله منظوم است که بشاهزاده خانم عیال خود نوشته)

تا شد دل من بسته آنزلف چو زنجیر هر دل بشد از کارم و هر کار ز تدبیر
تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید با قوت تقدیرش اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد و حلقه آنزلف تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو که طعنه بفرخار زند گناه بکشمیر
تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد چون بی توام از عمر منم رنج و دلگیر
جان اربدهم شرم رخم خشیت املاق بوس ارندهی عذرا بت شنعت تدبیر
رخسار تو خلدست که رضوانش بر آمیخت

گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بوی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان

دارند بخمر دامو بکف تیغ و بزه تیر
نشگفت که نخجیر کنند دل و دین زانک بس هوش پیمبر بگرفتند به نخجیر
تدبیر چنانست که شد بوالبشر از راه جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
زاشفتگی عشق تو گر دوش زمی رفت در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشید چو برادم دادار جهاندار شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس شه ن خسرو فرزند که گیرد او را ک شهنشاهی با قبضه شمشیر
ناگه بشیخون سپه نور بظلمت از تاختن آوردی چون باد [۱] بشدگیر
آنگه بلب ابر رسیدی که بدیدی از روز شبشیر در آمیخته باقیر
چون صبح عیان گشت فکند اندر تشکیک بر صفحه تشویش همی مهره نشویر
این گفت صوابست کنون نهضت مازود چو ندوش مبادا که شود رکضت مادیر
وان گفت دگر حرب روانیست که امروز هم جیش بتقلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) ن بدل چون برقی است و چون ازین قصیده ابیات بسیاری حذف شده تر بیت اشعار معلوم نیست

توتن بغزا داده که احکام قضارا نه قدرت تقدیمست نه مهلت تأخیر
 بردی بهنر حیش سوی حصن مخالف چونانکه نبی بردسوی بدر بتدبیر
 از حیش تو آن رفت در آن حصن بتخریب کز شرع نبی رفت در اسلام بتعمیر
 هم تیرو سنان آنجا بر صفحہ هستی آجال رجال آورد در معرض تحریر
 از روز جزا داد مگر روز غرا یاد کانصار بتعزیر و انصار است بتقریر
 افتاده یکی بر خاک از صدمہ ناخج غلطیده یکی در خون از ضربت شمشیر
 يك قوم همه ناله در افکنده بزهار يك قوم همه نعره بر آورده بتکبیر
 این در زرهش بر زوبکف گرز و بیدل کین
 وان در گر هاش کار و بغیر یار و زجان سیر
 در موکب عالیست وزیری که قضا است این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدویر

(در مدح فتحعلیشاه قاجار بتازی فرماید)

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر هذا الذي تصفونه ملك كريم اوبشر
 من الذي في الخافقين هو الملك المقتدر
 و هو العزيز المستعان المستغاث المنتصر
 من حبه دار النعم و بغضه نار السقر و قضائه سوق القضا و قدره فوق القدر
 و سخائه سكب السحاب و سيده صوب المطر
 و كلامه ملك الكلام و فكره رب الفكر
 هو سيد الشرقين والغربين من بحره بر
 و مقدر الاقدار في الاقطار من خيره شر
 و ابوالملوك السادة الطهر الميامين الغرر
 و ابن الخواقين القروم القادة الغر الزهر

من ال قاجار الكرام اولى المهابة والخطر

خلف به بين الورى ترك ابن يافث مفخرة

يزهوبه ترك كما يزهو بسيد نامضر ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر

فالفتح منه والعلى والنصر منه والظفر والشمس تجرى باسمه حتى تفوز المستقر

ساس الممالك والملوك اذا نبى واذا امر فاذا قضى امرا فامار القضاء مؤتمر

واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر

ويد كذاك الصم الجلا ميد الصلاب من الحجر

واذا تر حمر بالعباد فكل ذنب مغتفر ويهز اغصان المنى هز الصبا عن الشجر

واذا تبسم ضاحكا فالورد ييسم عن زهر فكا نمايا قوته تفتر عن عقد الدرر

فوحق من حج الحبيب له ولبنى واعتمر بمائر ومفاخر فوق الحكاية والخبر

البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر

اويشبه الصافى الصقيل بنى وشوم ذى كدر

ان المليك ابالمولوك هو الذى اعىى الفكر

من كونه معنى و اكوان الوجود هى الصور

ملك الممالك و الارئك والملايك والبشر

من عنده عامر الكتاب و سرايات السور

و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر

رب الصحايف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

(شكايه از روزگار)

سئمت من امتداد زمان عمرى و من نبى اتانى بعد امر

ومن يومى ومن ساعات يومى ومن شهرى ومن ايام شهرى

ومن شغلى ومن شركاء شغلى ومن دهرى ومن ابناء دهرى

و وحد انا بلا عضد وظهر	قبادت اخوتی وبقیت فرداً
طغاة من ذوی ناب وظهر	و جاورنی کلاب بنی رعاة
تعار ضنی مکا ندهم بسحر	اذا ما جئت بالا عجاز یوما
تقا بلنی بنا ر ذات جمر	و ان اشرقت بالا نواریلا
و لا عب کل فحار بفخری	فدا خل کل قصار بقصری
هووا ان یبلغوا بمقام صدري	و شب مقبلوا نعلی حتی
و کم من طال ب نشی ووفری	فکم من حاسد حسبی و مجدی

(برسم مطایبه درباب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید)

از یافتدو بوسه زند پای فرامرز	گرسرو ببیند قدر عنای فرامرز
از شرم قدو قامت زیبای فرامرز	نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد
کانجا نبود همسر و هم تنای فرامرز	این جای بخلخ کند اینجا ی بنوشاد
کای بنده بالای دلارای فرامرز	باسر و سهی باد صبا وقت سحر گفت
یا جای منست اینجا یا جای فرامرز	از باغ لیلعهد برون از چه شدی گفت
انجا که بود جلوه گری های فرامرز	ظلمست اگر همچو منی جلوه گراید
رقاصه گردون بتماشای فرامرز	در محفل دارا چو برقص آید آید
سیماب که دیده است بسیمای فرامرز	ور چرخ زند قطره سیماب بود لیک
پیچو خمزلفین سمن سای فرامرز	دردا که بدینسان که بود دام دل و دین
در سلسله زلف چلبیای فرامرز	ترسم که ز کف سبجه نهد زاهد بی خیر
هر گز ندهد دل بتماشای فرامرز	امانه که آن کور دل از غایت امساک
حلوا ی شب جمعه نه حلوا ی فرامرز	او همیشه مگس عاشق حلوا بود اما
پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز	قارون شود ارسو قوی و گیر دره بازار
خاید بعوض هسته خرما ی فرامرز	خرما نبود مفت که بیچاره بناچار

باساده رخان ساده دلیر اچه اگر نیست بر خاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند این عرضه بخاک در دارای فرامرز
کای شاه جهان گر که در کسوت میشت دزدی که بود خازن کالای فرامرز
بر لب سخن از جام می کوثر و در دل دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه مگر هر شبهه در زیر توان خفت روز او نتوان رفت بیالای فرامرز
زین غم نخورم لیک که با این همه اخلاص حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جهان شاه جهانراست که بیند هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر شه چو سکنند طلبد چشمه حیوان گوشت طاب از موی سمن سای فرامرز
گل یک دوسه روزی که باغ آید در باغ زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

در پریشانی اوضاع خدایجان و اندرز بنای السلطنه فرماید:

جانا نفسی آخر فارغ ز دوعالم باش نه شاد ز شادی شونه غمزد ده از غم باش
وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین نه رنجده و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز
نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش

نه روضه طویلی خیز چون روضه جنت جوی نه در تفناری تیز چون نارجهنم باش
نه جاهل و جانی شونه کاف و کافی شو نه بیت ز حافی شونه اخزم و اخرم باش
نر باد هوا بر او جبر خاسته همچون موج
نزاوج سمابر خاک بنشسته چو شبنم باش

نه بیس سیه قائم چو تقامت رایت گرد نه با قلق دایم چون طره پرچم باش
از رای زنی پخته بشنو سخنی سخته نه از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش
گر دست دهد پیری کاندر قدش میری رو عقل مجرد شونه چهل مجسم باش

ورگوش کنی با من بر زن بکمر دامن از عقل مجر دشو در عشق مسامر باش

ورعشق همی ورزی بی پرده و پروا ورز

دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر یادیت کشمیر جانی ده و جامی گیر با جان پیاپی زی با جام دمام باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی گوش

نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

رنده بیا (۱) شو راست هم بی کمر و هم بی کاست

نه همچو ریاکاران که راست گهی خمر باش

ما بال لعل دوست خوش سر خوش و مجموع عصیم

آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش

چمدی بدن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه جاده زنجان جوی نه قاصد و چمر (۲) باش

دینار تا اگر نبود روشکر کن و دینار نه در غم دیار و نه درهم در هم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بنزدان بند نه دل بسایمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جبر باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جبر باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش بر بسته و نشسته مر دانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه نه خانه بوی رانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم کز خوردن او گویند آواره عالم باش

رخیز و ببر یار نداز خویش وزن و فرزند نه یاد برادر کن نه یار پسر عمر باش

پس گرسنه شب میخفت (۲) بیجامه و جاو جفت

پس خلعت کرنا میپوش و مکرم باش

صدمه جزا اگر آری تابار بخرواری در دست یهودی چند چو نعیمی مریم باش

در نیمه راه افلاک منزل نکنی زنهار با عیسی اگر گویند هم ره شو و همدم باش

گر رأی رکوب آری بر خنک نهم نه زین

نه هم چومه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش دوسه گام از خود بر گیر و فراتر نه

بالا تر و والا تر زین طارم اعظم باش

و بر پایه همت و بالا تر ازین خواهی

با چاکری شه بیش از شیر فلک باشی

در بانی ازین خسرو هر جا که رود گورو

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو

عباس شهست آنکش دادار جهان فرمود

در عیش از پرویز در طیش به از چند گیز

هم با خطر بهمن هم با هنر قارن

بر خلق چو بخشی بهر تقاع تراز تریاق

در مملکت دنیا با فر فریدون بال

گر روس بکین خیزد چون سد سکندر پای

و رو بهی آغاز د با حمله ضیغم باش

زان پس که ثنائی را شاهنشاه اعظم گفت [۱]

(۱) بدم (۲) میخفت امر بخوابیدن است یعنی می خواب

(۱) وسیله تصحیح این کلمه پیدا نشد (۲) دارای جهان فرمود

رو هر چه بینی گوی نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز وز گفتن حق پرهیز

یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش

بالله که نشاید گفت این قصه و نه پذیرفت گویر معمر گوی یا شیخ معمم باش

من امر شه نشه را بپذیرم و قول خصم در معرض نهی و جحد گولا شو و گولم باش

ای نایب شاه آخر گراز نهانی هست گوی ظاهر و باهر شونه مغلق و مبهم باش

وان کار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد

فرمائی که همچون پیش مضبوط و منظم باش

ویرانه شود آن بوم کانبجا گذر آرد بوم

تا کی بیهودی شوم (۱) گوئی توله محرم باش

سر باز و سوار اول از خیل عجم بگریز

پس عزم جهاد روس جزم آرو مصمم باش

ملك قرم و مسقو (۲) بستان ز قرا ل نو بر روس مسلط شو بروم مسلم باش

غوغاست بروس اندر از مرك الکسندر این خیل و حشر تا حشر کو در غم و ماتم باش

خافض چو بنوع آید منصوب شود مجرور

گو رایت شمع خالی با فتح و ظفر ضم باش

وان نوح مجاهد باز بالنکر صدق انباز آن کشتی غیرت را انداخته دریم باش

وان مهدی فرخ فال در معركة دجال (۳)

نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدام باش

تا چرخ بود یارب با دولت شه بادا

گو نصرت و عون باتو مضمر شو و مدغم باش

(۱) قصود حاج حیدر علیخان شیرازیست (۲) مقصود کریمه و اسکواست

(۳) شمع خال، نوح خان و مهدی خان از روسای قرا باغند

سردار و حسنخان را گو خون عدو نوشند (۱)

وآن خازن خائن را گو خمره بلغم باش
وان والی خیل کرج باخرج هزاران خرج

بر عادت سوم برج دو بیکرو توام باش
بس بودنائی اس گفتار تو وزین پس نه ملتزم مدح و نه معتقد مذم باش (۲)

هنکام توقف اردوی همایون در چمن اوجان

خطاب به صدر اعظم میرزا محمد شفیع فرماید

ان للصدر خصا لا هی	للقدر کمال	انما الصدر کمال و جمال و جلال
حبه للقلب قلاب و للعقل عقاب		بغضه کفر و الحاد و وزیر و وبال
جوده سکب و نهب لاعطاء لانوال		فهو بالرزق ضمان وله الخلاق عیال
عدله قسط اسحق قاسط فی اعتدال		فیه موت و حیات و ثواب و نکال
و فراق و بعد و عناق و وصال		و نشاط و انبساط و ملال و کلال
و به یبقی الهدی حیا کما یفنی الضلال		فیه لالا کوان اعمال خفاف و ثقال
ثم للعمال اعمار قصار و طوال		ولدر اسکنو فیها الی الاخری انتقال
فحساب و کتاب و جواب و سؤال		و جحیم و نعیم و ضرام و ظلال
قلام فی کفه تجری کما تجری النبال		فیه للمکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال
والدین الحق جاه و جلال و جمال		و به ینتظم السمر و یشتد القتال
منه حکم و مثال و من الدهر امثال		فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال
مستظل منه من کان له بالخیر قال		من ملوک و سلاطین لهم ملک و مال
ترتوی من رشحه منه و هاد و تلال		و ریاض و حیاض بل بهار و جبال
فهو بحر قعره فی الغوص مما لا ینال		للعبدی ملح اجاج للوری عذب زلال

(۱) - ردرا اشاره بحسینخان و حسنخان زادراوست (۲) عنرار و مصمم شونه فکر متمم باش

اوس حجاب سا کب فيه جواب وسبحال
 ساحر یسحر لکن سحره سحر حلال
 وسواء عنده ماض وماتى وحال
 لى عصی تهتز ماهزت عصی وحبال
 ان اقواماً الى اعداء اعتابك مالوا
 ومتى كان لبعض منهم اليوم مبحال
 انت صدر فى ذرى الافلاك والافق زمال
 لك مجده ماله مادامت الدنيا زوال
 فانسكاب وانصباب وانهمار وانهمال
 مخبر عما يقول الناس فى السر وقالوا
 قل لحسادك يا صدر هلموا وتعالوا
 فلموسى ليوم قتل وفرعون انفعال
 بلغتم من ذوالك سياط وصيال
 لن مضاف الاسدان جلت عمير دبحال
 كل علم ارام تعلمه الورى قيل وقال
 دم وعش بالعزم اعب جنوب وشمال
 ﴿این قطعه را از قول عبدالرزاق یك دنبلى یكى از عمال نگاشته﴾

ای عزیزى که مال و جاه ترا
 بالله آن روز و روزگار گذشت
 بس کن این ناز و غمزه کاندل شرع
 بعد هفتاد سال عمر مگر
 من ترا حد و دق سزاىست ولى
 گر بهقد دوام صحبت تو (۱)
 خوب کردى که طالعش کردى
 ورنه خوردى تو را ست گویس کز
 و یحک ای نو دکان گشوده که من
 چند نازى که این منم کامروز
 اگر اطلاق و مستمر ز تو گشت
 لیک ازین نهضت تو را نجرم از آنک
 بفنا و زوال مشتاقم
 که منت گفتمى ز عشاقم
 کرد خواهی سزای احراقم
 بنده باز از گریه و فداقم
 من نه جدا دم و نه دفاقم
 بود چندی عمر و س اشواقم
 تا خوری بهره ز اطلاقم
 دخل شهر و تیول رستاقم
 شیخ اصناف و پیر اسواقم
 مشرف مستمر و اطلاقم
 نه گران آید آن و نبی شاقم
 من نه میخاوقم و تو خلاقم

همچو خر زیر سیخ و شلاقم	تو که تا ایندو روزه بودستی
که کنی مستمال اشفاقم	گوئی از بنده بندگی خواهی
ور کنند شه طاب و تخم اقم	که مخور هرگز این نخواهد شد
بنده آنم که عبد ز اقم	تونه رزاق عبدی و بخدا
بنده ات و ر شوم قر مسا قم	بخدا گر خدا شوی نشوم
جای دیگر برات ارزاقم	کاش رزاق کل حواله کند
که نه شیدام و نه زراقم	ورنه تورزق چون منی ندهی
هر چه ماند از طعوم اندراقم	رو بخویشان خویشان بچشان
که بایات صدق مصداقم	که بزرقندو شید شهره نه من
بر در این قرا و آن آقم [۱]	بهر مثنی قزل دواتی چند
که بیلاق و گه بقشلاقم	من نه میش شقا قیم که برند
که ز سلماس و گه زالباقم (۲)	نه بز دنبلی که رزق رسد
مدح شه در عشق و اشراقم	بل یکی چاکرم که ورد بود
از کف خوابش شاه آفاقم	گرتو ندهی برات بدهد تقد
شکر احسانش از پدر عاقم	شاه عباس آنکه گر نکم
چون بسر بر آید و بر ساقم	حالی آن چاقچور و شال و کلاه
که بر از نه رواق این طاقم	در بر تخت شاه خواهی دید
بانك ارعاد و بیم ابراقم	شیر نر را شغال ماده کند
شعله برق تیغ براقم	آب در چشم آفتاب آرد
بهر از تیغ و تیرو مرزاقم [۱]	تیغ من این زبان بود که بود

(۱) قرا بر ترکی سیاه و آق سینه است (۲) آلباق = کوهیست نزدیک سلماس
(۱) مرزاق نیزه کوتاهست

کلك حراف و نطق حراقم	دستخیز آن بود که باتو کنند
گه باشفاق و گه باشقاقر (۱)	خواجه گو چند ممتحن داری
من نه پیرم که طفل قنداقم	چند ازین لعب کودکان بازی (۲)
گه بمضرب و گه بمحراقم	من مگر کودکم نه بفریبی
همز دور ماق و همز وور ماقم (۳)	یا یهودم که ترسو بیم دهی
نو بشهر آمده ز رستاقم	یا یکی بیچه بزرگتر کامروز
که رئیس صدور و اعناقم	شرم دارای نعال و کعب زمین
گر بود با تو عهد و میثاقم	آسمان و زمین بمن خندند
موجی از بحر عدلو احقاقم	زانکه تواویح ظامرو جوری و من
ور توئی زهر بنده تریاقم	گو توئی درد بنده درمانم
من نه مخلوقم و نه خلاقم	در عبوست مبادرت ز چه روست
طقت این طرب و این طاقم	کمر کن این کبر و طمطراق که نیست
گه زادرار و گه ز اطلاقم	تو همانی که آکل و شرب تو بود
گه ز انعام و گه ز انفاقم	تو همانی که دخل و خرج تو بود
خاک پای تو کحل آماقم	چشم آخر گفون که باید کرد
جمله مفتون حسن اخلاقم	خلق از خلق ناخوش تو شدند
بنده در مهر و در وفا طاقم	تا تو باجود و باجفا جفتی
باطل السحر اخذ و شلتاقم	کم بشلتاق و اخذ کوش که من
عرضه گردد بطون اوراقم	زان حذر کن که روز عرض حساب
بسته اند و نه بنده دستاقم	نه در عدل شه نه راه عراق

(۱) اشفاق بفتح همزه محبت ها اشفاق بکسر رو گردانیدن (۲) کودکان گویی
(۳) دور ماق بترکی ایستادن • و وور ماق زدن

﴿در شکایت از عمال تبریز فرماید﴾

دلی دیوانه دارم و ندر آن دردی نهان دارم
 که گر پنهان کنم یا آشکارا بمرجان دارم
 مرا تبریز بدخیزست و آب از شکوه لبریزست
 چه آذرهای جان از ملک آذربایجان دارم
 چرا از ضابطان ارواق صد طعن و دقینم
 که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم
 ز بیمهران و رود دل خورن گشت و جان فرسود
 که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم
 چنان منت کشم از عامل سهلان و اسفهلان
 که گوئی کشورکشان و ملک اسفهلان دارم
 ز خوان نعمت شه نعمت آبادی طاب کردم
 که صد آینه غضب در شان جان از شاهان (۱) دارم
 ز سربازان آتش باز خصم را نواز تیرازی
 هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم
 همه جزارها در چنك و آتشپاره‌ها در چنك
 که پیش حمله شان بولاه را چون پریان دارم
 رسدگر حکم والا که زمینی چرخ شوبالا
 خدا دادند که تشویش از بروج آسمان دارم
 بچنك من کند آهنگ آن سرهنك بیفرهنك
 که هر عارست و هم تنك آنکه نامش بر زبان دارم

(۱) ارواق و مهران رود دلو کند از بلوکات تبریز لیقوان و سهلان و اسفهلان و نعمت آباد و شانجان دهات مرحوم قائم مقام است که پس از شهادت او دولت غضب کرده

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود

که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم

برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران

که بهر طعمه پندارند مشتی استخوان دارم

[در زمان معزولی بر سر شکایت بنایب الساطنه نگاشته]

«(حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله عنوان این قصیده را چنین نوشته):»

(عمل فی هذه القصيدة من الشکوی بهشاکله قصیده جمالا لکازرانی)

ای بخت بدای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم

ای بی تو نگشته شام یکروزم ای بانو زرفته شادیک آتم

ای خرم من عمر از تو بر ادم وی خانه صبر از تو ویرانم

هم کو کب سعد از تو منتهوسم هم مایه نفع از تو خسرانم

تیغست ستاره و تو جلادم سجنست زمانه و تو سجامم

از روز ازل توئی توههم اهر تا شام ابد توئی توههمشانم

چون طوقی فشرده تنک حلقومم چون خار گرفته سخت دامانم

عمر است که روز و شب همیداری برخوان جنای چرخ مهمانم

آن سقله که میزبان بود ندهد جز حنظل یأس و صبر حرمانم

خرن سازدا گر دهد دهی آتم جان خواهدا اگر دهد بسی نانم

جالب عسل نداده بگشاید از نشتر درد و غم رگ جانم

زانسان که سنگان بجیغه گرد آیند باساک صفتان نشانده برخوانم

این گاه همی زند بچنگالم وان گاه ه همیگز د بداندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد از اهر دونان حقای دونانم

این سقله که آسمانش میخوانند کینش بمن از چه روست میدانم

قرصی دوفزون ندارد بویند کز برک و نوا تهیست انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذلله
ای سفله اگر چه من گدا باشم
من دست طمع ز نان تو شستم
صد شکر که ای نیازم از عالم
آنکس که مرابداد دندان داد
عباسی شه آنکه از کف رادش
وزعکس فروغ مهر چهرش تافت
از ریزه نان خوان او باشد
جانم بوجود خود او زنده است
گر با حق نعمتش باشم
ورم کن رضای و رحمتش کردم
تا دور ندیدم آسمان زاندر
گوئی نه منم همان که میگفتی
یکدم نه اگر بکام من گردد
چو آمد که کون ز جور ویدادش
ثعبان واسد صریح من بودند
ای شعبده گرفتار شب بازی
من منتر (۱) مار و اژدها دارم
این خامه شکسته بادا کر باشد
بالا آنکه ثنای شه بروز و شب
آنشاه که آسمان ز جور دشمن بود

یک لقمه از آن دو قرص بستانم
روزی خور خوان فضل سبب نام
تو دست ستم بشوی از جانم
تا چا کی شهریار دورانم
نسان از کف پادشاه ایرانم
یک قطره چکید و گفت عثمانم
یک ذره و گفت مهر تابانم
مغزی که بود درون ستخوانم
چون آنکه بخون عروق و شریانم
حقا که درست نیست ایمانم
انکار بوقد بفضل و رحمانم
نشافت بس چو لیث غضبانم
برتر بخاطر ز چرخ گردانم
او جوش بخصیض از گردانم
تا عرش رسد بخروش و افغانم
کامروز صریح ثور و سرطانم
هر شب چو کانی هراسانم
از عقرب کور خود متوسلنم
کمتر ز عصای پور عمرانم
می خوانم و بر زبانش می رانم
پیوسته ملقبیل خوان احسانم

گورزۀ جهان زد دخل دیوان داد	جزمن که ذوی الحقوق دیوانم
دانم که زواہ تربیت خواهد	باریک میان بسان یکرانم
نه خام و جمام و خورده و خفته	فره شده چون خزان و گاوانم
مضماری دهد مرا که بیش آرد	از خیل جهان بروز میدانم
اورا قم از آن بهاره پیر اید	تا در گذرد ز صدره اغصانم
تار و تنق و آب من بفرز اید	چون لعل دهد بچرخ سوهانم
بیمارم و دردمند و او داند	تدبیر علاج و راه درمانم
کرتب تب امتلا بود لاشک	ا مساک بود مدد به حیرانم
ورعلت من ز رنج استسقا ست	بایست مدام داشت عطشانم
زین جوع و عطش بود اگر آخر	جان شاید از این دود درد برهانم
وین طرفه که روزگار بندگانم	کز جوع و عطش تلف شود جانم
وان کوردل اسمان هم براند	از سفره بسان کلب جوعانم
ای سفلہ تو کیستی که میرانی	از سفره خاص (۱) خود بدیشانم
هر چند مقل و مقلسم بینی	نه تشنه آب و گرسنه نانم
صد شکر که در وجود خود هر دم	بر خوان طعام های الوانم
مرغ دل و آتش غم اینک هست	گر حرص بود بمرغ بریانم
با چشمه چشم خون فشان فارغ	از ماء معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم	بر خوان شکرا کز هوس رانم
چون شاه زمر حمت قربین آورد	با خیل ملک نه نوع انسانم
حیفست که باز حرص و ادا دارد (۲)	بر آب و علف مثال حیوانم
نرجوی مجره جرعہ بر بایم	نز خرمن چرخ خوشه بستانم

ایشاه جهان چو اینت فرمانست
دامن بدو عالم ار نیفشاندم
من هر دو جهان بداده بگرفته
ان يك كف ا گر ز كف رود الله
پنداشت که بس گران خریدم
شاید که ازین زیون ترم دارد
داند که گریز پا نیر ورزه
صد بار پیا ل اگر زند سنگم
سی سال باستانش خو کردم
گیرم که روم کجا توانم رفت
من ندید ولی چگونه پذیرم
این بود سزای من که بفروشی
چون راه وفا برستی رفتم
ای خواجه بیا اینچ بفر و شمر
ای کردش دهر خوار تر خواهم
چون شمع بخوا عش دل جویی
درانش دل چو لاله بفرورم
چون ناله بخاک ره بیندازم
ای تیغ بالا این تیغ عمرم
ای خنجر کین بخوار حلقومم
تا من باشم که قدر نعمت را
بگردم ز خلد حضرت (۱) ار دورم

من بنده بامثال و اذعانم
شاید زد و دیده خون بپشانم
يك كف ز غبار راه سلطانم
نه در غم این نه در غم انم
ان خواجه که خوش خرید ارزانم
زانرو که ازو گریخت توانم
هر بار چرا کند گریزانم
زان بام بود مجال طیرانم
اکنون بکجا روم کرا خوانم
گو از تو رسد هزار فرمانم
حکمی که بود ورای امکانم
گاهی بفلان گهی بیهمانم
شایسته صد هزار چندانم
ورفت دهند باز نستانم
ری شحنه قهر دور تر رانم
از شعله جان خود بسوزانم
در خون جگر چو غنچه بشانم
چون باده بخون خود بغلطانم
ای نیش جفا بزن رک جانم
ای نشتر غم بکاو شر یانم
در خدمت استان شه دانم
نزد يك هزار نار و نیرانم

هم باز چو بار قرب در یابم
ایشاه جهان نه حد من باشد
لیکن بخدا نمانده با اینحال
صد گریه نهفته در گلو دارم
گر رای تو بود اینکه من يك چند
با یست بمن نهفته فرمائی
نه اینکه بکام دشمنان سازی
من کیستم اخر ای خدا کارند
وانگاه رسول نا امین باشد
او ما شطگی نکوهمی داند
دلم که چو باز گردد از این شهر
چون خادمگی دکر که میگویند
مپسند بمن که نا کسی قضاح
از قول تو کویدو نه قول تست
حاشا نکدم که نرده سی سال
زانسان که ز سر گذشته چندین بار
اما نه چنانکه قطره زان بحر
بل بین و فاش و اشکار انسانک
من نیز بسفره کیست کو گوید
یا آنکه بصدر ثروت و سامان
یا آنکه بکاخ غرقه و دیوان

اتش که بود شود گلستانم
کین گونه سخن بنزد تورانم
امکان سکوت و جای کتمانم
در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
زان تربت استان جدا مانم
زانروز که بود عزم طهرانم
رسوای فرنک و روم و ایرانم
طومار خطاب شاه کیهانم
يك نا کس نا سزای کشخانم
زو واسطگی نکو نمیدانم
هم باز زند هزار بهتانم
کرده است بها برود مهرانم
تفضیح کند بیزم شاهانم (۱)
سوگند بذات پاك یزدانم
سیراب ز بحر جود و احسانم
سیلاب سخا ز بحر طغیانم
در حلق چکد بر از پنهانم (۲)
بارد بر ابر فصل نیسانم
بساهمت تو کمر از سلیمانم
کمتر ز صدور آل سامانم
در چاکری تو کمر ز نعمانم

(۱) مپسند بمن که نا کسی رقاص نشنید کند بیزم شاهانم (۲) تفضیح ممکن نشد

هم خوردم و هم خوراندم از جودت
 دادم بخلاق و نپر سیدم
 زینان که چو گرگ خون من نوشند
 ایشان نه اگر خجل زمن باشند
 پاداش منست اگر درین گلشن
 تا من باشم که خار گلخن را
 من هر چه کنم گنه بود لیکن
 هر چند مرا فزون شود عصیان
 امروز ز هر چه کرده ام تاحال
 افسوس که یسر گشتم و هم باز
 نه سالک راه و رسم تزویرم
 نه فن فساد و فتنه میورزم
 نه منشی کارهای مذمومم
 نه مانع برك عیش درویشم
 زانست که هر زمان بلائی نو
 مانند زری که سکه کم گیرد
 چون سیم دغل بهر که بدهندم
 تا چیز تر از خرف بازارم
 از کار معاد خویش مشغولم
 در بند وفا ز طبع ازادم
 از بسکه ز جان خویش دلتنگم
 از بسکه ز هم رهان جفا دیدم

اقتدر که از شماره و امانم
 تا عدای منست یا که اعوانم
 آن کیست که نیست گربه خوانم
 من خود خجل از حیای ایشانم
 بر پای همی خلد مغیلام
 در کلشن خاص شاه تنشانم
 از رأفت تست چشم غفرانم
 عفو تو فزون بود ز عصیانم
 وز هر چه نکرده ام بشیمانم
 در کار جهان چو طفل نادانم
 نه عالم اقتدا و بهتانم
 نه درس ربا و سمعه میخوانم
 نه مقفی رازهای پنهانم
 نه قاطع رزق جیش سلطانم
 آید بسر از جفای دورانم
 بپوسته بزیر پتک و سندانم
 هم باز پس آورد بد کانم
 بقدر تر از گهر بعمانم
 در کار معاش خویش حیرانم
 در چاه بلاز غدر اخوانم
 شد پوست بتن مثال زندانم
 از سایه خویشانم هراسانم

گوئی همه شیر در دوعمر دادم	مادر که بلب نهاد بستانم
از تیغ جفای چرخ مذبح و حرم	در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم	نه در پی تار و بار طهرانم
ایشاه جهان بیا ترحم کن	بر من که ز سر گذشت طوفانم
امساك اگر کنی بمعروفم	تصریح اگر کنی باحسانم
بعد از چل و هفت سال عمر آخر	روی از تو کدام سو بگردانم
من قجبه نیم که هر زمان جائی	بنشینم و يك حریف بنشانم
هر روز مبر بچنگ ضرغامم	هر بار مبر بکام ثعبانم
شاید که شنیده باشی از خارج	اوضاع مزارع قراهانم
وان قصه دستچان و ساروقم	وان حصه کازران و سیرانم
وان غصه کار و بار مغشوشم	و ان انده خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد از استو	تا خود چه رسد بملك گرگانم
زان پس که هزاره رفت و مهر آباد	کی در غم طوز و باد رستانم [۱]
خدام کمین که پیش ازین بودند	جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروز بزمی که چون هجوم آرند	بر آب و زمین و باغ بستانم
بستان و سرای من طمع داوند	در بان سرای و بوستان بانم
از اهل وطن خراب شد یکجا	هر جا که عمارتی باوطانم
بل کز سبه عراق محصورند (۲)	بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نامردان	آخر نه مگر ز شاه مردانم

(۱) دستچان - ساروق - کازران - سیران - هزاره - مهر آباد - طور

بادرستان - استو - گرکان اسامی املاک قائم مقامست در قراهان

(۲) بل گر سبه در عراق محصورند

خود جز تو کسی دگر کجا باشد	در فکر و خیال سود و خسرا نم
انم که نباشد ایچ غمخواری	جز لطف تو و خدای منام
بعد از بدر و برادر و خویشان	پیوسته مقیم بیت احزا نم
من واپس کاروان و پیش از من	رفتند برادران و خویشا نم
گرد در غم صد چو ماه کنعان بود	میگفتم من که پیر کنعانم
تنها شدم و بکام دشمنها	بیچاره و بینوا و سامانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل	چون خود ز تو مشکست آسانم
با آنکه ز صدر عز و جاه از تو	افتاده بکنج بیت احزا نم
بالله که نخواهم از خدای خود	جز اینکه فدای تو شود جانم
یارب تو بفضل خویشتن باری	زین ورطه هولناک برهانم (۱)

(در مدح ظل السلطان علیشاه فرماید)

نوبهار است بیاتنا طرب از سر گیریم	سال نوبار غم کهنه ز دل بر گیریم
چون ربیع و رمضان هر دو یکبار آیند	روژه بگیریم ولی در مه دیگر گیریم
حیف باشد که می صافی احمرانهم	از کف این فصل و بی صوفی ابر گیریم

(۱) آیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینکارد که از دیگران سه و چون قائم مقام در رساله شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته در حاشیه این قصیده نوشته اند و بعد کاتب دیگر آنرا بمتن نقل کرده

(آیات از این قرارند)

گوئی همه شیر درد و غم دادم	مادر که بلبنها دستانم
من واپس کاروان و پیش از من	رفتند برادران و اخوانم
گرد در غم صد چو ماه کنعان بود	میگفتم من که پیر کنعانم
یارب تو بفضل خویشتن باری	زین ورطه هولناک برهانم

گر بدر یوزی کی کوزه می دست دهد	بار این روزی سی روز ز سر بر گیریم
صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند	گر بدست افتد همان دامن دلبز گیریم
سبزه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم	مصحف از شاید از آن خط معبر گیریم
چون نکل حمر ابر گلبن خضرا بشکفت	از بقی ساده بطی بادء احمر گیریم
بادء روشن در ساحت گلشن نوشیم	طبرء سنبلی در پای صنوبر گیریم
جنت باقی در چهره ساقی بینیم	شربت کوثر از چشمه ساغر گیریم
زاهد از جنت و کوثر بفسون وعده دهد	ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
و کر از جوی عسل حرف مکرر گوید	ما از آن تلافی شکر قند مکرر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون نشاط	ساغری از کف آن ماه منور گیریم
سبزه چون با سمن و با سمن آمد بچمن	نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم
در چنین فصلی انصاف کجافته که ما	ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
کر کند ماه خدا ما را زان ماه جدا	کافریم از نه بی مذهب دیگر (۱) گیریم
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود	لاجرم طاعت شمنام پیمبر گیریم
گوهر کان برو جرد محمد که بنام	از همه عالم امتناش برتر گیریم
آنکه چون کک گربارش رفتار کند	جیب و دانه آن ورق پر درو گوهر گیریم
کک او را بغلط آهوی تبت کوئیم	خط او را بخط نافع اذفر گیریم
بس خطا باشد اگر نافع آهوی ختا	با خط منشی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شه نشاء علی شاه که صد	همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
سایه سایه زدن که ز خورشید رخس	بر توی انجم این طاق متضرر گیریم
نی خطا کفتم مهر و مه و اختر همه را	از یکی ذره در بن معنی کمتر گیریم
آن ملک زاده که باشاه جهان	همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم

با ولیعهد شهنشاهش امّا و ابا
 دو جهان بین جهانبا نراد و هر دو جهان
 میل آنرا همه با حوشن و مغفور بنیم
 بزم آنرا همه چون روضه رضوان خواهیم
 عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم
 عیش آنرا همه مجموع و منظم نگیریم
 صدق آنرا همه چون جعفر صادق نگیریم
 هوش آنرا همه بانغمه برایشنوبیم
 رای والای ترا عقل مجرد خوانیم
 خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم
 تا بر شرح قامت رنگ تشبه بستند
 تا بذیل علمت عهد توسل بستند
 خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع
 جزئیکی منشی بدکار که در شذاعت او
 ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش
 ز آنچه همنام نبی کرد در احکام نبی
 ای بر ازنده خدیوی که بتایید ندای
 زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید
 خسرو داد گرانگ ادب باشد اگر
 گراشارت کنی امروز و اجازت بخشی
 آنکه بر رای تو چون راز نهان عرضه کند
 آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو
 چون دوسرور که ز زهر اوز حیدر گیریم
 روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
 ذیل این راه همه در مسجد و منبر گیریم
 رزم آنرا همه باناله تندر گیریم
 حزم آنرا همه آرامش کشور گیریم
 حیث آنرا همه منصور و مظفر گیریم
 تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
 گوش آنرا همه باناله تندر گیریم
 روی زیبای ترا روح مصور گیریم
 جود و جود ترا رزق مقدر گیریم
 مشك و عنبر را بویای معطر گیریم
 ماه و پروین را تابان و منور گیریم
 سیم و سرور سلمان و ابوذر گیریم
 از فحول علما حاجت و محض گیریم
 آگه از رسم و رده منشی دفتر گیریم
 داستان دگر اندر صف محشر گیریم
 تاج را بر تو بر ازنده در خور گیریم
 که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
 پرده از راز نهان پیشش بهان بر گیریم
 با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
 عقل را و الهوس را گشته و مضطر گیریم
 راست مانند ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم
 چون بسندی تو که در عهد تو ماساده خان پرده عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم
 یارخی را که چو خور در خور مستوری نیست
 هم چو زشتان جهان در پس معجز گیریم

یا چو ما بونان کوبنده قادر طلیم یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم
 با همه اهل کمال آباد از اهل کمال یار رفعت بالاتر و برتر گیریم
 سخن را کوئیم چون صابی و صاحب گوئیم قلم را گیریم چون مانی و آذر گیریم
 حجره را بارخ افروخته خلق سازیم خانه را باقدافراخته کشمیر گیریم
 همه از سنک و گل و آب و نمک خیزد و ما از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم [۱]

با ج حسن از سلاطین جهان بستانیم سیم و زر را بمن از بهمن و نوذر گیریم
 کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهبان هر سه سال دو حد بدیده مقرر گیریم
 با چنین پایه چرا باند در سبوق فسوق صدقی سیم و شیم و کفی زر گیریم
 ما که خود معجور افلاک جلالیم چرا معجور اندر کره زلف مدور گیریم
 دآوری در بر صدر الوزرا آوریم تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم
 ز آنچه باتازه جوانان کند امروز سنگ از قلم خوش از این یمر معمر گیریم
 داد ما خود بدنه امروز که تادست رجا بدعای ملک اعظم اکبر گیریم
 دادگر قلععشاه که ذرات وجود جمله سر بر خط قلمش یکسر گیریم
 تاجهان باشد این شاه جهان را یسار زب زب تاخت و کس و یاره واقس گیریم
 دوستانش را چون گل بهاران نگریم دشمنانش را چون خار در آذر گیریم
 (این قصیده را از قول پاشاخان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته است)

چشمی بگشامگر نه من آنم کز حسن نظیر ماه تابانم
 با تیر نگه مگر نه قتاکم با زلف سیه مگر نه قتانم

بگسسته مگر کمند زلفینم بشکسته مگر خد نک مژگانم
 در عشوه مگر نه راحت روحم وز غمزه مگر نه آفت جانم
 چون شد که بنزد خواجگان اکنون مانند گهر ببحر عمانم
 زین سبزه فغان که خوابگاه بگزید در سایه سنبیل گاستانم
 حسن گل اگر ز سبزه افزایش زین سبزه بگل چراست نقصانم
 عشاق مرا چه شد که یکسان شد اندوه و نشاط و وصل و هجرانم
 هیچم بفروشد آنکه خواهان بود یکدم بدو صد هزار تومانم
 و آنخواجه که بداسیر دراندم امر وز کند اسیر دربانم
 آن گرمی رسته مرا چون شد وان د سته مشتری بدکانم
 در رسته بکنج حجره بنشسته سوداگر ورشکسته را مانم
 وانگاه بدست واعظی برگوی افتاده ز بخت بدگر یبانم
 چندان گوید که دل بجان آید از روزه و از نماز و قرآنم
 ای کافر ظالم از تو دینداری کم گوی مگر نه من مسلمانم
 رضوان ز کجا و باغ حسن من گو وعده دهد بیابانم
 دوزخ ز کجا و نار عشق من گو زهره برد ز نار ویرانم
 اینک بخرم دوزخ جادو بین کفری که به از هزار ایمانم
 درد را که بدیش چشم این یاران چون آینه یش چشم کورانم
 در موقف این معسکر منصور چون زیره میان شهر کرمانم
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته بنشسته مگس ز خویش میرانم
 وان بوالهوسان که گرد من بودند همچون مگسان پریده از خوانم
 در مصر شما که دم بدم آرند هر روزه بسوق برده یارانم
 ای کاش بیک دولخ بها میکرد زالی که گران خرد نه ارزانم

بآنکه خدا گواست یوسف را
 اینست که بالمثل او پنداری
 خطی است مگر بخدگای نام
 جرمی بوجود خود نمی بینم
 با موی زرخ پر نخواندم
 ایزد که لباس خلقت پوشید
 وین جرم دگر که کام بدخوانان
 وین طرفه که قرچگی و قوادی
 زانروی بدیش خواجگان عهد
 جز میر نظام (۱) کز وفادارد
 گر او ندهد گمان مبر کایه
 با همت او فزون ز تیمورم
 بر شاخ نساو مدح او دایم
 لیکن نه خزش آیدم که بالین قوم
 باری کنمش دعار این امید
 کورا ز قضا کر گزندی دست

این قطعه را هنگام تبعید بخواسان فرموده است

معلومست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامد

ای وای بمن که يك غلط گفتم
 از گفته خویشتن بشیبا
 جز جاده کوی تو نمیدانم
 با این همه وسع ملك سبحا
 در ملك رضا نشستم خوشتر
 از گوشه خانهای ویرا

خاك ره شاه هشتمين بودن
 ای دست اجل بنگير بازويم
 به از شاهی روم و ایرا نم
 وی خلعت آخرت بپوشا نم
 وی خاك بخویش سازنپا نم
 ای سنك لحد بفرق من بنشین
 وی صبح وصال بيشترخوا نم
 ای شام غراق دور تر رانم
 گویی که مداد خون دل باشد
 کامروز برون شده زچشما نم

(يکی از عمال نوشته است)

ای بزرگی که دردو عالم نیست
 خوب آنکي بگذرد بمن يابد
 جز تو مخدوم و جز تو محبو بم
 از تو باشد همه بدو خو بم
 طالع سعد بود مصحو بم
 ماه و مهر سپهر مغلو بم
 راغب خالق و خلق مرغو بم
 ثانی يوسف بن یعقو بم
 مرکب چرخ بود مرکو بم
 خیل نخلندو بنده یعسو بم
 دسته می بست بهر جارو بم
 میکند گیاه و خر لنگد کو بم
 همه را مستفیدو مطلقو بم
 عمر براین سیاق و اسلو بم
 من نه از سنگمرو نه از چو بم
 بنده قائم مقام ابو بم
 همه از وعد های عر قوبم
 بفر یبد بوعد مکدوبم
 ای بزرگی که دردو عالم نیست
 خوب آنکي بگذرد بمن يابد
 تا تو از لطف صاحبم و دی
 يك دومه پیش ازین زهر تو بود
 بنده راغب ز خالق بودم و خلق
 با همه بد قوارگی گفتمی
 گر زجا جستمی بعزم رکب
 پس سپاه سعود را گفتمی
 چرخ گردون ز خوشه پروین
 این زمان بین که چون بساط زمین
 طالبان مرا نگر کامروز
 گر بدرگاه جاه تو گذرد
 واکم نطق بسته را کاخر
 صبرم از حد گذشت پنداری
 چند ازین وعد ها که یادارند
 من نه آنم که چون تو کذابی

تا نویسی جواب مکتوبم	خیز و کالک و دوات و دفتر خواه
من نه مخدولم و نه منکوبم	ور نه پیدا کنم که اکنون باز
بر توانگه که من بر آشوبم	آسمان و زمین بر آشوبند
بهمان شغل باز منصوبم	شغل من صدق صرف بود و کنون
تا بروز حساب محسوبم	بلکه در سلك اصدقای عباد
گر تو بدهی بطعنه سر گویم	مر ترا سر بصدمه باید کوفت
من چرا بی گناه منصوبم	خائلی چون ترا غضب شاید
دفع باید نه من که منوبم	ناهب مال شه توئی و ترا
هر درین سال کرده مسلوبم	نشنیدی که کدخدای عراق
راست بینی که بنده معیوبم	من چو آینه ام برابر تو
شکر الله که بنده محتجوبم	تا توئی حاجب اندرین درگاه

بدوام و ثبات مشتاقم	ای مشیری که عز و جاه ترا
عاشق صادقی ز عشاقم	بمدیحت که یادگار منست
نه هوسناک و نی ز فساقم	بو الهوس نیستم معاذ الله
مستحق نکال و اخراقم	گر نه مدح تو در سخن گویم
من چو بزازم و چو دقاقم	سر بد خواه و سر بد گو را
نه فسون سازم و نه زراقم	زرق و شید و فسون چرا نخورم
گرچه دانم که کیست زراقم	روزی من حواله بر کف تست
قسمت اندر میان ارزاقم	چون چنین است بس فراوان به
منت ازهر غر و قمر مساقم	تا گزندی نبیزم و نرسد
نسبت اختصاص و اطلاقم	ور هنر هست چونکه بادگران

باز گویم که هست بادگری نسبت اهل شهر و رستاقم
هر چه خواهم مرواست ز آنکه ز اخذ عاریستم بری ز شلتاقم
صاحبانظر را بعمد چنین آقام و لیک هست الحاقم
لطفت آریار شد بفهم و ذکاء شهره در روزگار و آفاقم
وانگهی با وفا و صدق و صفا در زمان فرد و در جهان طاقم
ورنه هستم چوپسته ای مغز از درون بوج و از برون چاقم
(در تحریرش و بعهد برای راندن سپاه روس از ایران)

دوشم بوثاق آمد آن سرو خراسان (۱)

می خورده و خوی کرده و خندان و غزای خوان
جانیهای عزیزان همه در چاه زینندان دلهای پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقه ننگ
چشمش بظمار اندر زان غمزه فشان
از غمزه این پیدایش گفته دو حلقه آن پیدایش جادوی پنهان
خورشید و تماشای در پرده ظلمات و ز آتش سوزانش سرچشمه حیوان
گوئی پریشی در شده در کسوت آدم گوئی ملکی آمده بر صورت انسان
آویخته از سرو سبیل آمیخته با سبزه تر لاله نعمان
سبیل نه زده و راود و سرو زره عار لاله نه زده سا بود و سبزه زره سان
کس سرو ندید است که بی معجز عیسی از زنده بگیرد دل و بر مرده دهد جان
سبیل نشینیدیم که بی معجز (۲) داود خورشید بجوشن کند و ماه بختان
هر لاله نیارد هر سبزه نباشد حقت با حقه مر جان
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس این لاله مگر آمده از روضه رضوان

در تابم ازین سنبلیرتاب که در شهر
 بشکسته خود و هر خود بشکسته بسی دل

بر بسته خود و هر خود بر بسته بسی جان
 افکنده بسی دام بلا در ره جانها
 افشاندن بسی خون دل از دیده بدامان
 بر بسته همی پای گرفتار ز رفتار
 بگشوده همی دست ستمکار ز دستان
 مرغیست که بر گلبن طورست پرواز
 زاغیست که در گاشن خلدست بجولان
 بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت
 در کفر نهان دارد سرمایه ایمان
 کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند

گر خلد بکافر سزد آتش به مسلمان

شیطان بودار شیطان مر خلد برینرا
 ییوسته ز دستان دهد ارایش بستان
 هر ادیبی را دؤملک باشد همراه
 نه هر ملکی باشد همسر بدو شیطان
 اشفته دمی دیدم در خلقة آنزلف
 چونگوی که سرگشته بود در خم چوکان
 بیچاره وازاره و در مانده و دروای
 بشکسته و بر بسته و سرگشته و حیران
 گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفتم

انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال

هر بسته بزنجیری و هر خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم

پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

باز است ترا دیده و من بسته بتهمت
 شوخت ترا خاطر و من خسته بهمتان
 وین طرفه که در زمره دانایان خود را
 بشماری و سپاری دل در کف نادان

گاهی یکی خواجه سپاریم که باشد	دل کندن ازو مشکل و جان دادن [۱] اسان
گاهی یکی بنده گذاریم [۲] که گردد	او خواجه فرمان ده و تو بنده فرمان
تا دیده نظر بازو نظر باشد غماز	که خسته کند اینمرو که بسته کندان
گر طالب دنیائی بگریز ز شنت	و ر صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان
گفتم بخدا از تو پناهم که نداری	شرم از من و ننگ از خود و اندیشه زیزدان
در تاب کمندی که همی جوئی پر خاش	و ز تب بآزندی که همی گوئی هذیان
گوئی توئی آن کاتب کاذب که بهر کس	هر دم بحسد گوید صدمت و بهتان
گم گوی و ازین گفتن عذر آر بتوبه	شرم آرو برین دعوی درکش خط بطلان
نه تخرم سپندی که باتش چید از جای	نه زال نژندی که بشیون کند افغان
زیرا که منم چاکر سلطان و نزید	این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان
عباس شه آنست که با چاکری او	فرست نکند کس که کند خواب و خورد نان
گر زندگیتی دارم از بندگی او ست	چونان که بخون زنده بماند رگ شریان
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار	با رنج سفرها و خطرهای فراوان
گو فرصت بپردازن دل دربر دلبر	کو مهلت افشاندن جان در ره جانان
هر شب منم و شمع و ورقه های پیایی	هر روز من و جمع و سخنهای پریشان
تا صبح نگارنده او راق رسایل	تا شام سپارنده اطراف بیا بان
بر دست گهی خامه و استاده بیک پای	در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران
بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت	بر خوانده گهی دفتر اخبار بدیوان
بنهفته گهی بیعت بگرفته زار من	پوشیده گهی پیمان برآسته بشروان
که ملتزم پاس که شاهست بمشگوی	که بر در کریاس که بارست بابوان
ایوان چو سپهری که براو ثابت و سیار	مشگو چو بهشتی که در او حوری و غلمان

بر صفه آن ایوان شاهست بمسند در عرصه آن مشکوماهست خرامان
 بر روشن آن لمعه انوار ثواقب در گلشن این نغمه مرغان خوش الحان
 لحنی که بود نغمه گر حنجر داود نوری که بود راهبر موسی عمران
 چون ماه بران منظر شاهست بخرگاه چون سرودرین گلشن داراست خزامان
 داوای عجم وارث جمر خسرو عالم خورشیدشهان شاه جهان سایه یزدان
 جمشید زمان فتحعلی شاه که تیغش (۱) هم قاطع کفر امدو هم قاصع کفران
 هم تخت ازو خرم و هم بخت و هم اقبال هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان
 رخسارده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید با تیغ سرافشان و بادست زرافشان
 با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل گوهر رخشان نهد کوه بدخشان
 با شک بد اندیشش کافاق کند بر گو لؤلؤ لالا نشود قطره نیشان
 تاپور پناهش [۲] پناه آمد آمد جوشان و خروشان و سبکخیز و سپهران
 اینک سپهی کشن بتایید خداوند زی خطه ارمن کشد از ساحت ایران
 دل کننده زمشگوی و سپهرانده بمشگین بگذشته ز ایوان و روان گشته بمیدان
 گوئی که حرامست بر او راحت و آرام مادام که بیرون نکند روس زاران
 یارب مددی ده که درین رکعت مسعود اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان
 جانها همه قربانش شود گر چه بانصاف من شرم کنم ز آنکه بقرباناش کنم جان

❦ [تهنیت فتوحاتی و لیعهد در جنگ معروف به آباران و نکوهش] ❦

(سردارانی که از جنگ فرار کردند)

اه ازین قوم بی حمیت بی دین کرد ری و ترک خمسه و لر قزوین

(۱) عباس شه آن خسرو غازی که حسامش (۲) پور پناه ابوالفتح خان پسر

پناه خان و پدر عباسقلیخان معتمد الدوله است

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بد خواه دشمن و بد خواه هر چه عاجز و مسکین
 دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت دشمن از ایشان بهاء و ناله و تقرب
 تبغ و سنانشان زکار عاقل و درکار دهره هیزم شکاف و داس علف چین
 دشمنشان دزگشا زور خراطیم خود همه بیدست و پاسبان خراطین
 ان بحصار و حصون و فتح ممالك وین بحصاد زروع و ضبط طواحين
 ریشک رشکین گرفته جاده بالا سبکت مشکین فتاده جانب پائین
 قوز برآورده از توالی عشرات کوز رها کرده از حوالی تسعین
 مشته تاین و مغزو کله سرهنک معده سرهنک و پول و غله تاین
 رو بخیار و وکدو نهند چور ستم بشت بخیل عدو کنند چو گرگین
 دسترس اربودشان بچرخ نما ندی مزرع سبز سپهر و خوشه پروین
 کالک نارس زخوی خورند و نیلند خرازه نخجوان رسیده و شیرین
 شاه جهان از سر ترحم فرمود چند نسق چی بهر محلت تعیین
 لیک نبخشود سود بلکه بفرود درد دگر از رسوم بیل و تبرزین
 باسپی این چنین و یک دوسپه دار راند و لیعهد تا بمعرکه کین
 مهر برخسار در مقابل صفین قهر بکفار چون مقاتل صفین
 نعره کوس آتچنان که نعره تندر حمله روس آتچنان که حمله تین
 روسی دیوانه بایاده چو بیدق اصف فرزانه باسواره چو فرزین
 خسرو قزوین بعزم رزم مخالف آمده برزین بسان آذر برزین
 توپ و لیعهد و رعد های نو آهنگ تبغ حسن خان و برقه های نو آئین
 معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
 لشکر قزوین و خمسه وری از اندشت باز پس آمد زباد توپ نخستین
 ماند و لیعهد شاه و توپ عدو کوب غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید و آورد
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد
جادو جاری که هیچ معجون هرگز
الغرض آنروز با فشرده و لیعهد
تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت
پس خبر آمد بیارگاه و بهر کس
کی همه سرگردگان جیش که دارید
اینه بگرفته با انامل و خضوب
نازك و نرم آنچنان که رنجه کنندگان
مقنعه تنگستان به سادت نسوان
طایفه نو بلوغ و نو خطره نو کار
یوسف عصرند درنگوئی و باید
نه صف ابطال حرب و اسلحه کار
پس عجبت اینکه خالمانه خرامد
سخترو ساکین دل که رستم دستان
دست نگارین چنان سوزد که ولیهد
فتح علیشاه آنکه منشی جاهش
ایکه شنیدی سخن ز هول قیامت
هشتاد دل نی که صدهزار هزاران

گرده گرم از تور و لقمه سنگین
تا نکند هضم روح حزب شیاطین
می نکند همچنان تولد تسخین
یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
واجب و لازم شد این تعنت و تهجین
اسم خوانان و راه و رسم خوانین
غالبه افشاند بر معحاسن مشکین
بالش مخمل بروی زین و نمد زین
به بود از جنگنان بعدادت دیرین
نو گلشان دیر پوش و سنبل پر چین
حلقه نسوان مصر و حربه ساکین
نه بر احزاب کفر و معرکه کین
دختر ساقی جنگ سخترو ساکین (۱)
پنجه نیارد کند بدست نگارین
کرد بخون عدوی فخر سلاطین
بر خطر خسروان کشد خط ترقین
خیز و قیامت بدست هشتاد دل [۱] بین
از درکات جبهه مش آمده تضمین

(۱) اسامی دو نفر از سرکردگان روس است

(۱) هشتاد دل نیست در نزدیکی اباران که این جنگ با اسم اباران معروفست
و در انجنگ دولت ایران بر روس ظفر یافت

حد حسام انچنان که حدت غساق
 تیب سواران فرشته‌گان که فرستاد
 توپچیان ان موکلان که سپارند
 نیوة سربازو سالدات یکبار
 لشکر تبریزو ایروان و ارومی
 تشنه بخون دست و دشنه ساخته گامگون
 کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام
 دیل [۱] سرآورده آقدر که شمارش
 ایزد دانایو پادشاه توانا
 از پی ابلاغ این بشارت عظمی
 خلق دمام بعیش و شادی و اطراب
 خالق بعهدش همه شلخته و خندان
 جمله باقبال خسروی که نازش
 دولت این پادشه پیاید چندان
 افسراو باد بر ز تارک گردون
 شاه جهانرا دعا نگفتم الا
 اب سنان انچنانکه شربت غسلین
 ناصر طلاها برای نصرت یاسین
 کافر بیدین بدست مالک سجین
 از دو طرف بردو سینه آمده برچین
 خصم شکارند همچو شیر دژ آگین
 قطع شراین کنان ز قوم شرآیین
 همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
 نه بقیاس آیدو نه حدسو نه تخمین
 کرد بعباس شه توجهو تحسین
 رفت بهر سو مبشران و فرامین
 ملک سراسر بزیب وزینت و آزین
 همچو بفصل بهار لاله و نسرين
 چرخ بلند آورد زماه و ز پروین
 کین فلک دیر پا نیاید چندین
 تاه کانون بود پس از مه تشرین
 روح الامین گفت صد هزاران امین

در نکوهش صدر اعظم وقت گوید:

لا بهاء لادهاء لا بیان لا دباره
 لا بقطر ام قواره ام بقدر کالمناره
 قلمتی فرزت یا بیدق شطرنج الشاره
 ام بغارین لکل منهما الف مغاره
 ان برانی الفلک الاعظم یومأ بالحقاره
 ومتی اقرشت بالام من رهط الفزاره
 اتری تخفص قدری بعد ترک الاستزاره
 ام امثالک یا منتوف من تلک الجساره
 قل لمن انت حتی تنبغی منک الزیاره

انت افصح صادر فی صدر ابوان الصداده سافر من دارة كانت لك الجعرة جاره
نعم ما بلغت بالامال من تلك السفاره فافعل ما شئت من غيظ و طيش و حراره
و اطلب الاموال من حيث ترى لقيما للتجاره

واضعفن عشراً عليها تارة من بعد تاوه
انما الاملاك من عشريك في نهب و غاره و كذا الملاك في عدم و عسر و خساره
و يحكم يا قومنا غربا انكم صارت مظاره هل ير حبي عاقل من علقم الالاماره
ذهبت عن دوحه الدوا و الدين النضاره فهو يا لله لقرع الشرع و العرف حجاره
و هو في مخزن بيت المال من دار الاماره فاعل بالله ما يفعل بالانبار قاره
او كما تفعل في محتلج القطن شراره هل سمعتم سرقة نظهر في زى التجاره
او رأيتم رشوة تحت غشاء الاستعاره فيه سر قل ما يدرج في طي العبارة
قلت نبذاً منه و العاقل يكفيه الاشاره انا بیکار یودی الحق ام المهمه ثاره (۱)

) احتمال قوی میرود که این قصیده در نکو هوش حاج میرزا اقا سی باشد)
ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی شعار تو همه دلبندی و دلاویزی
عببر و عنبر بر مهر انور افشانی عقیق و شکر یا مشک اذفر امیزی
گهی بسنبل آشفته برك گل سپری گهی به لاله نورسته مشک تربیزی
همی اغلطی بر لاله های بستانی همی بگردی در سبزه های بالیزی
بباغ و بستان باشی همیشه بامستان چرا ز صحبت نامجرمان نبرهیزی

دو شوخ مستند آن هر دو ترک تیغ بدست

که کارشان همه خونخواری است و خونریزی

فغان ازین دوستمگر که فتنه شان بگذشت هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی
تو گوئی این دو نیاموختند در همه عمر بجز دو وائی و دزدی و فتنه انگیزی

غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم خلاف مصالحت زاهدان دهلیزی
 جماعتی مژهد که دام عام کنند صلاح و سبوح و سجاد و سحر خیزی
 ایامنافق معجب من از توان بینم که دید جد کبارم ز عجب پرویزی
 تو خود برهنه و بیرک و خوار باشی وزر بخاک داری چون بوستان بآبیزی
 اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری ریش

بهر دو پهلو از ضغطه های (۱) مهمیزی

تو خود چه چیزی اخر چه کاره که کنی فغان و ناله زیبا کی و زیب چیزی
 خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود نیایدت که به حکم خدا در آویزی
 تو خواه راضی باش ای عزیز و خواه مباش بای قضات که وار نه میکندیزی [۲]
 نه من که باتو باین چربی و باین ارمی بگویم و توبه ن تندی و بان تیزی
 جز اینکه باتو بگفتم که حبز و دزد مباش چه کرده ام که بقصد هلاک من خیزی
 برو لباش چه باید مرا که بند دهم ترا به مهر و تو بامن آینه بستیزی
 مگر نه نایب سلطان روزگار دهم سزای آنکه کند دزدی و کند حبیزی
 عدوی جاعش نوشد شراب ر قومی مدام دولت خواهش زلال کاریزی
 (در شکایت از روزگار زمان معزولی فرماید) ❧

دلانا کی شکست از دست هر یمان شکن بینی

برای از سینه کاینه جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه بر از خویش و یگانه

گرین دیوان دیوانه گردد جان و تن بینی

سفیریک قطعه از نیران بود حب وطن زایمان

ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

(۱) ضغطه بروزن نقطه تنگی و دشواریست (۲) قضات است که وارونه میکنندیزی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
 تواین طالع نخواهی دید تا کورو کفن بینی
 چو عتقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به
 که خود را آگاه ماده آگاه نه هم چون زغن بینی
 بیامرغار شوی لبل شو و آشفته گل شو که گر بینی جناباری ز بار خویشتن بینی
 نه مرغ خایه کنیز دمی آب و کفی دانه گهی جو رزن و گهی جنای بازن بینی
 همان بهتر که چون پروانه گرت آتش بجان افتد
 ز شمع انجمن تر شعله خار و کون بینی
 و گر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری
 ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن
 تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
 چو این مسکین چرا در مسکن دشمن مسکن بینی
 ترا غم خصم دیرینه است و هم خانه درین سینه
 وزان بزرگم بر کینه بس آفت و فتن بینی
 چرا در خانه دشمن چو مجبوسان کنی مسکن
 مگر در پای جان چون من زلسلف شهر سن بینی
 برت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آ که
 هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
 اگر داری هوس اشکن قفس برکش نفس تابش
 بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی
 بیاض اندر شوی تازان و نازان باهر اوازان
 طربهای نواز دنبال غمهای کهن بینی

حد حسام انچنان که حدت غساق
 تپ سواران فرشته‌گان که فرستاد
 توپچیان ان موکلان که سپارند
 نیزه سربازو سالدات بیکبار
 لشکر تبریزو ایروان و ارومی
 تشنه بخون دست و دشنه ساختند گنگون
 کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام
 دیل [۱] سرآورده آقدر که شمارش
 ایزد دانو پادشاه توا نا
 از پی ابلاغ این بشارت عظمی
 خلق دمامد بعیش و شادی و اطراب
 خلق بعهدش همه شگفته و خندان
 جمله باقبال خسروی که نثارش
 دولت این پادشه بپایند چندان
 افسراو باد بر ز تارک گردون
 شاه جهانرا دعا نگفتم الا
 اب سنان انچنانکه شربت غسلین
 ناصر طاهای برای نصرت یاسین
 کافر بیدین بدست مالک سبجین
 ازدو طرف بردو سینه آمده برچین
 خصم شکارند همچو شیر دژ آگن
 قطع شرائین کنان ز قوم شرآیین
 همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
 نه بقیاس آیدو نه حدسو نه تخمین
 کرد بعباس شه توجهو تحسین
 رفت بهر سو مبشران و فرامین
 ملک سراسر بزینت و آزرین
 همچو فصل بهار لاله و نسرین
 چرخ بلند آورد زماهو ز پروین
 کین فلک دیر پا نباید چندین
 تاهه کانون بود پس ازمه تشرین
 روح الامین گفت صدهزاران امین

❧ در نکوهش صدر اعظم وقت گوید ❧

لا بهاء لادهاء لا لیان لا دباره
 ابقطر ام قواره ام بقدر کالمناره
 قل متی فرزنت یا بیدق شطرنج الشراوه
 ومتی اقرشت یا لام من رهط الفزاره
 ان یرانی الفلک الاعظم یوماً بالحقاره
 این امثلک یا منتوف من تلک الجساره
 اتوی تخفّض قدری بعد ترک الاستزاره
 قل لئامن انت حتی تبغی منک الزیاره
 قیماذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره

درین دور زدن طور زغن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی دید تا گورو کفن یینی
چو عتق باشی و معلوم باشی زان وجودی به

که خود را که آماده گاه نه هم چون زغن یینی
بیامرغار شوی ببل شو و آشفته گل شو که گریینی جناباری ز بار خویشتن یینی
نه مرغ خانه کنیز دمی آب و کفی دانه کهی جور زن و گهی جنای بایزن یینی
همان بهتر که چون پروانه گرت آتش بجان افتد
ز شمع انجمن تر شعله خار و گون یینی
و گر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری

ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن
تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
چو این مسکن چرا در مسکن دشمن سکن یینی
ترا غم خصم دیرینه است و هم خانه درین سینه

وزان پیر حمیرا یینه بس آفت و فتن یینی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنر مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطف شهر سن یینی
پرت بشکسته بال بسته حالت خسته پس آنکه

هوس داری که در کنج قفس طرف چمن یینی
اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تابش

بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن یینی
بباغ اندر شوی تازان و نازان باهر اوازان
طربهای نواز دنبال غمهای کهن یینی

ز حلقوم شب آویزار غنوں در ارغوان خواهی
 ز مرغان سحر خیز انجمن پرسترن بینی
 بیازین تنگنایرون ممان چون بوم درویران
 که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
 جهان را سحر شب تا سحر از دست تست و تو
 طمع داری در اطراف مقل کحل و سن بینی
 تو خود با ترک خونریزی چو بنشیننی و بر خیزی
 هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
 مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
 که جرم دیگران را زین ضعیف ممتحن بینی
 خیانت پیشه کردی با من و خوش داشتی زیرا
 خیانت پیشگان را پیشکار و مؤتمن بینی
 تو هم از رأی و تدبیر من ار سروا زنی شاید
 چو مدبر را مدبر راهز نراری زن بینی
 محق را مبطل انگاری و محسن را مسمی آنگه
 بلیدی را بلد خوانی حسودی را حسن بینی
 ز فانی یا مصافی پیش اگر آید خجل گردی
 چو باطل را باطل دانی و خاتون را ختن بینی
 تو از فکر غزا و بکر غدر را در گذر ورنه
 شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و اعن بینی
 یابگذر ازین سودا که من خود کافرم زینها
 اگر جز روی شید و شین و رنگ و مکرو فن بینی

بگاه لاف و هنگام گزاف از مردشان دیدی
 نگه کن تا بوقت کار شان کمتر ز زن بینی
 همه گندم نما وجو فروشندارنه یکمن جو
 چو بدهند از چه در دنبال آن صد بار من بینی
 تو خود کوه ارشوی گاهی چو یک من کاهشان خواهی
 ببر زیشان طمع کین کاستن از خواستن بینی
 مده از عشق آخور هم چو خر تن زیر بار اندر
 که بس بار محن آخر درین دار محن بینی
 ز اخور دور شو گر خرشوی خر گور شو باری
 که نه آب و علف خواهی و نه جل و رسن بینی
 چرا باید شگفت آری که چون گاو ان پرواری
 فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی
 به از هفتاد من بینی قطوری کزین هر مو
 قطور فقط و قطرانش بتن هفتاد من بینی
 جواد ضامر و جلال نافح رادرین میدان (۱)
 نبینی فرق تا در پویه و در تاختن بینی
 یا بگشا زبان و هر چه خواهی گو کزین انخوان
 نبینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی
 بهر جا باشی و صد بد بینی زین بش نبود
 که اینجا خاتم رجم را بدست اهرمن [۲] بینی

(۱) جواد ضامر اسب تند رو لاغر میان و جلال نافح گاو نجاست خوار
 خوار بدو گنده است (۲) اشاره بجاجی حیدرعلیخان شیرازی مهرداد و لبعهد است

زغال و هیمه را با سیرو و مثقال اندرین خانه
 بسان چوب چین و توده مشك ختن بینی
 سگان كوچه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما
 كسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
 پس آنكه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
 بی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
 خدا گوید كه بعض الظن اثمون جماعت را
 خدا داند كه با این بنده بعض الاثمون بینی
 زبان پر از زبان آید همان بهتر بود كه آن
 صلاح كار خود در انقطاع این سخن بینی
 بیا بگذر ازین نعمت كه بدهندت بصد ضمت
 چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالمنن بینی
 در انكوهش شاعری بدیع تخلص كه الفاظ غیر مأوس و خشن را
 (درش رسند فصاحت خود قرار میداده گوید)
 ای بدیع آهسته تر و اسیدیست ای كه تو
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
 من چنان گویم كه حرف زشت را زیبا كنم
 تو چنان گوئی كه لفظ خوب را بد میکنی
 گر بصد لفظ اندرون يك حرف می باشد خطا
 تو يك لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی
 و رچه ناید در عدد خط و خطا های تولىك
 سبحة ضد دانه را بردار اگر عد میکنی

زغال و هیمة را با سیر و مثقال اندرین خانه
 بسان چوب چین و توده مشک حلق بینی
 سگان کوچه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما
 کسان بنده را از جامد خود ستر بدن بینی
 پس آنکه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
 ای اتلاف جان بنده در سر و علم بینی
 خدا گوید که بعض الظن اثم وین جماعت را
 خدا داند که با این بنده بعض الامر ظن بینی
 زبان بران از زبان آید همان بهتر بود که اکنون
 صلاح کار خود در اقتطاع این سخن بینی
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضمت
 چو بادل و فضل بی منت زرب ذوالعنن بینی
 در آنکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأوس و خشن را
 (درش رسند فصاحت خود قرار میداده گوید)
 ای بدیع آهسته تر و بس بدیعست ای که تو
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
 تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
 گر بعد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا
 تو یک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی
 و رچه ناید در عدد خط و خطا های تولیک
 سبحة ضدانه را بردار اگر عد میکنی

حرم باران چیست هر جا خود تو از نابخردی

زشت را گردآوری مقبول را رد میکنی

همچنان که هر چه در شهنامه گفت استاد طوس

اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی

توبه کن استغفر الله نفس محض است اینکه نو

ژاژا حمق را قیاس از راز احمد میکنی

خود ترا با راه و بخت دیگران آخر چکار راه حلق خویش را میکنی اگر سدمیکنی

هر خطائی را خطائی فاشتر اری دلیل راست گوئی دفع فاسد را با فاسد میکنی

خود چرا در سبک نظر و قید و زنجاری سخن

ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی

گر گسسه گردند ثابت کن و گرنه بی ثبوت بی گناهان را چرا حبس مؤید میکنی

گر ز من برسی رها کن این اسیران را زبند

ور نمی برسی و ابرام مجدد میکنی

چون دگر خربندگان از نعل و مقو دواز گوی

توجه حقداری که نعت تاج و مسند میکنی

تا که جاهل مرکب ای بدیم آخر چرا تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی

در خلایط طبع و حس و امانده چون خرد و وحل (۱)

پس جدل در بحث عقل مجرد میکنی

مردان را باید آید زین سخن ها زبهار روزبان در دام در کش گر خوش آمد میکنی

بند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر (۲)

ور بپذیری و اصرار مؤکد میکنی

گر نگوئی چون صبا باری چو مجمر گوی اگر

نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

ورنه عرض خویش را در حلقه الواری

عاقبت چون عرض صدر الدین محمد میکنی

(قطعات عربی)

(ارحوزه در خواهش کردن ولیعهد کشف رمز فاضل)

(خان گروسی مسمی به بیخ حدر را از قائم مقام)

الحمد لله العالی الاجل ثمر الصلوة للنبی المرسل

وآله الائمة الطهار وصحبه الاعزة الاخيار

وبعد قد امرت يوم الاربعاء باسبغتی عن قرب طایعاً

لصاحب النعمة والالاء ذی الحضرة السنية الوالاء

ذخیر الوری ملاذ کل الناس وفخر ارباب النبی عباس

مشید المملکة البهیة ونائب السلطنة العلیه

رای امیر بعد فحص زایده قاعدة متنی قلیل الفایده

قال انکنا بفکر کث السیدیه قاعده موجزة جدیدیه

فعبده الضعیف فوراً بشره بر سر قانون جدید لمیره

وهو یسمی البجخی الحدوی امریلتفت بهاسوی من یدر

❧ حل رمز ❧

بجخ حدر

غیر ذات الثالث والاتبین والهو افصح ذاک بالجملة

ا ت ش ا ت ق ی ه و ا

ضبطها رسمها مرتبة هملة المعجمه عجمة الهمله

دقت الباب واستنارت سحيرا
قينه في يمينها شمس راح

قدت مضجعي وقالت برفق
سبدي قمر فلاح ضوء الصباح

امر تر عینی مثلکم فاضلا لکل شیئی شاء و شاء ا
 یدع فی الکتب وفی غیرها بدا یعاً ان شاء انشاء ا
 حمید بمیرزا محمد بروجردی نوشتہ

جاء الكتاب فيجائني روح و ريحان و راحة

مما حوى نكت البلاغة والبراعة والفصاحة
 جمعت صحيفتك الشريفة بالكناية والصرامة
 بين اللطافة والنظافة والظرافة والملاحاة
 ما كان فيها سيئاً أو لم يكن فى الاستماعة

اقصر فان الاستماعه اس بنیان الوقاعه
ماذا يضرك ان ارحت اخاً ونفسك مستراحه

حضرت سید الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است :
 یا سید الوزراء مالی حاجة الا اليك و انت تعلم حاجتی
 فانظ الى واسمها واسارع من شرابها و سوء سماعتی

10

و جهة وحيى مساما	لفاضل قد شورك
آمنت بالله الذى	بصنعكم قد شورك
احب من تعبه	و من يحب من شورك
تالله كنت ها اكا	فى شقوتى لولماراك

قنحت قلبی عنوة روحی فداك ای پسرک

* قطعات فارسی *

(این قطعه را راجع به مرئی سب در مجلس مرحوم)

(میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)

(السلطان حاکم دار الخلافه بنده فرموده)

من که پرورده طعم آیم	از چای با تهمت شهید نابم
تقطعه مستنعم التفسیرم	مرکز دایره یسقا بم
وحدت صرف و بدرهان شهود	ردهر مشرک و هر مرتا بم
منم آن دخت که در حجله شاخ	شد فروچیده بعیش اسبا بم
بود در شاخ ز مردم مهدم	بود در مهد ز رجب خنوا بم
دایه صنع همی سود بچهر	که سفید ابرو که سرخا بم
غافل از گردش چرخ دولاب	که بطهران کشد از دولا بم
پس ناظر دهم کز تن پوست	بدر ارد بتر از قصا بم
ناظرا کارد بپهلوی مزمار	نه توئی رستم و من سهراب بم
منم آن زائده خوان وزیر	که کانون دایده اصحاب بم
دستها سجده بسویم اراند	بمغای که مگر محراب بم
هر کس که ز زور بند بذر سید	باید نخورد غذای ناه
فرما که چون فتح از آن غذا حاست	ناچار برون جبه ز سوراخ
و آن گاه بخیرگی نشیند	خود بر سر جای خواجه گستاخ
و آن کند کند که بنده بالفعل	در رحمت انرا رخ خدا بخ
[این طرز شعر را مسموع قبیح گویند و حتی در منزل نباید]	
سینا دست و پا وزن که بم	ن الهی حسین بن مستو

فی سماعیل تفرشی زین طو رکه کوشدهمی لذوق و بشو
ق بدرسد همی بلیل و بیو م بدبخشد همی بتحت و بقو
ق بپوشد نظر زاکل و زنو م شود عن قریب فاضل قو
م زند ریش منکران بالو

صدر جهال رفیع الدنیا که نه دین داردو نه ائینا
نیست يك روزرو دوده روز باهر آمده از مشکینا
گرچه از مایه سبك باشد ليك باشد از خایه بسی سنگینا
هر کرا بیند از خوردو بزرك که قزل خواهد و که ترلینا [۱]



❦ این چند بیت را در منشآت در ضمن مکتوبی آورده است ❦
❦ و معلوم است که از قصیده بوده و قصیده بدست نیامد ❦
اه از اندم که رفت لایندو ناجار رو بره ایروان سواره قاجار
یارمن از من جدا شد اندم و گشتم یار باندوده رنجو غصه و تسمار



يك دلیری كنم قرینه شرك كنم لاله لاله الا الله
(در سال شكست چوپان اوغلی گفته و بر روی توپها ئیکه)
(از لشکر عثمانی گرفتند تشره شده است)

چون سال بر هزارو دو صد رفت و سی و هفت
قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزم خواه
عباس شر زاهر مالك شد بملك روم زین توپ صد گرات يك حمزه زان سپاه
❦ در صفت میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشكوش گفته ❦
انچه از مرزگان خونریز حسین بر من گذشت
بر حسین کی از حقای لشکر دشمن گذشت

خال و خط شامی بنا گوش اصبحی قامت سنان
در جفا زلف حسین از شمردن الجوشن گذشت

— دو بیت —

نه دینستم نه زور و نه زرستم بعجز و ناتوانی اندر ستم
بمهرم گر بخششی در خورتست بقرم گر بگیری در خورستم

— رباعیات —

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده حسرت بنکاح : اووه پاکیره بده
کو خدمت تو که ز حمت خواه جده می هر دم که واجب بده و جبر بده

چل روز ترا جایگهی تیره دهم چوب گل و شوربای به جیره دهم
گر به نشدی بالله اگر من باشم زنجیر کتم ترا نه زنجیره دهم

تا مهره اشعار ترا بخ کردم مردم ز بس آفرین و یخ کردم
این معجزه بس بود ز شعر تو که من در فصل تموز شهر ری یخ کردم

این شعر بود که جان از او در تعبست یا ثالث بوی سیر و دود شطبست
چون میوه ری مایه لوزست ولی لوز عجبی که مرگش از پی نه تبست

در کشوری که رشک باغ ارمست شعر از چه زیادت و شعر از چه کمست
این شهری و عروس ملک عجمست یا افت دینار و بلای درمست

شعری که ز طبع فاصل عهد بود نه شعر بود که شکرو شهد بود
ماند مریم بفکر بکرش اما عیسی اگرش عرش برین مهذب بود

ای منشی دیوان عزیز این چه خط است	وین لفظ که جماعه هم چو سنک سقسط است
ناصر چو بکیش توسزای سخط است	بالله که غلط بر تو گرفتن غلط است
از قد شعیرم اسب و استار همه مرد	ور هست زری بشعر بایست شمرد
وین بار آگران که بستم اینجا ز شعر	احمال سفر بدوش خود باید برد
ای خان عظیم شان مرا خوار مبین	خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چه چشم احوال [۱]	بک را دو بدید ار بدیدار مبین
زنهار به ری رای تمایع نکنی	وز خواجه همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری	الوده به زحمت تهوع نکنی
ای خواجه بیا خوشتر ازین پندم خوا	دل از طمع زیاده در بند مخوا
بالین بخرو بغل که داری زنهار	از سیر و یاز و گند نا کند مخوا
ای خالق خلق و ای جهاندار جهان	رحمی کن وزین گند دهانم برهان
یاشامه و استان ازین مغز و دماغ	بار ایچه باز گیر ازان کام و دهان
دنیا که دران خونی و خورسندی نیست	جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی و پسندی نیست	ور هست بجز خان دماوندی نیست
گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب	بد شد که بشاد از تو شمردند عیوب
ای خواجه ترا چه بامن و خواجه من	من دامنم و آنکه بد کند بامن و خوب
شیطان که همی گوید افسون کردم	ادم ز جان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمراه میگفت	از پایه او نه کم نه افزون کردم
شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی	بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی	کو مالک خلد و هالک نار توئی

(۱) گل در عدد پنجاه است و نصف پنجاه نیست و پنج است مطابق عدد شنبی

فبیح الذکر است

ایخواجه مگر محاسنت را چه قتاد	کز صدمه دندان نگر ددا زاد
بر ریش تو يك گوز گره خواهر زد	زانسان که بدندان نتوانیش گشاد
زانجیره نشین ز ریش درویش خوشست	ور هست تو انگر از بزومیش خوشست
زانجیره کجا حذاو حمام کجا	زانجیره نشین مثل تو بیریش خوشست
گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد	یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا آنکه تو میدانی يك نان بدهد	گو خان بدهد
ای قوم که جذب من به از خصب شماست	مغصوبی مال من به از غصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت بخدا	صدمه تبه عزل من به از نصب شماست
ای سفاک ترا بکار شاهانه چکار	اینکار خطیر را بیگانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم	من دانه و دیوان بتو دیوانه چکار
خان تقی آن که شاهرا یاغی بود	چون دیدیمش کدوین باغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن	گو قافیه قاف شو قمر ساقی بود
ایخواجه که جان عالمی زنده تست	تو بنده شاهی و جهان بنده تست
چون شاه جهان گیرد و دستور توئی	فرهنگ جهانگیری ز بنده تست
رشتی علی ایوای که بدنام شدی	بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه بختگی چرا خام شدی
رشتی علی از حجره سوی دشت مرو	باساده رخاں جانب گلاشت مرو (۱)
تبریز نشین و درس خوان آدم شو	سنگین بنشین سبک مشورت مرو
رشتی علی این رفتن رشت تو ز چیست	این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود	این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست
رشتی علی ایر فقی دیرینه من	ای مهر تو جا گرفته در سینه من
اغماض مکن راست بگو از چه سبب	من مهر تو میورزم و تو کینه من
(۱) رشتی علی از حجره گلاشت مرو	از خانه بکه بجنگل از رشت مرو

❧ جلاير نامه مر حرم قائم مقام ❧

چنين گويد غلام تو جلاير
 بنديدم جمله گي شهزادگانرا
 نديدم مثل شهزاده محمد
 به نستمليقي مثل مير عمادست
 بنقاشي بود مانند ماني
 مهندس باشد و سرازو جنگي
 تن و توشش تن و توش تهمتن
 نه مثلش عالم علم و ادب هست
 نه رستم مثل او شيران سوارست
 نه يك تبرش خطا آيد با ماچ
 جريديش (۲) صاعقه پر زور تندست
 جلاير زان جريدي بسيار خورده
 بر از خون چکمه ها از پا کشيده
 برو جردو نپاوند و ملاير
 پلر هاي (۳) برو جردو نپاوند
 خورش هاي ترش مازند راني
 قطاب و قرص و قفل و اب دندان
 مرياهاي با لک و بهو سيب

که من رفتم ز شرا (۱) تا ملاير
 همه سرو سپي ازادگانرا
 که يزدان حافظش بادا زهر بد
 شکسته خطش از درو بش زيادست
 ندارد در هنرها هيچ ثاني
 زبانها داند از لفظ فرنگي
 دل و دستش بود دارا و بهمن
 نه منشي مثل او اندر عرب هست
 نه نيرم همه چو او در کار زارست
 نه بر خاك افتد اندر وقت قيقاچ
 که مثل توب هفتاد و دو بوندست
 ز خون روی زمين را لعل کرده
 تفقد ها از ان شهزاده ديده
 همه جا بوده در خدمت جلاير
 بخ و مشک و گلاب و شربت قند
 کباب و قليه و ساکو و بوراني
 نراکتهاي بزم و باب دندان (۴)
 گرفته از گلاب و قند ترکيب

(۱) شرا یکی از ملوکات ملاير است (۲) جريد معنی زوبين است

(۳) نسخه ميوه ماي (۴) نراکتهاي نرم اب دندان

همه از دولت شهزاده دیده	بکام دل چمنها را چریده
جلایر نوکر اخلاص کیش است	بخدمت از همه خدام پیش است
شب و روز در حضور شاهزاده	کمر بسته بخدمت ایستاده
شکار کبک و اهو روز رفته	کشیکیچی بوده شب را همراه
بهر جابوده نهر غرق گاهمی	بلا گردان شده بهر سپاهی
بجوی افتاده از جون گذشته	چو گیو از لجه حیچون گذشته
ز مستانش گل و لای و لجن ها	بجای خزو سنجاب و کجن ها
چقر گویان بهر سواسب رانده	معلق خورده زیر برف مانده
ملکزاده از آن اوضاع و اطوار	تعجب کرده و خندیده بسیار
جلایر جان دهد در راه اقا	چه پروا دارد از سرما و گرما
همان وقتی که اندر جورقن بود	بخدمت روز و شب بسته میان بود
سه الف از مال مردم اخذ کرده	بشزاده همش را عرض کرده
سپرده بر در صندوقخانه (۱)	گرفته قبض تحویل از خزانه
قلمرو [۲] را جلایر در کف آورد	نپنداری که سعی اصف آورد
نفاق اندر میان شهر انداخت	کلانتر را به بند قهر انداخت
کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت	اساس دولت طهماسبی ریخت
جلایر در تفتن نابلد نیست	تفتن باره اوقات بد نیست
متاع رایج اینجا نفاقست	نه اذربایجان است اینجا عراقت
جلایر زاده طهماس خانست	نشین کرده اندر اصفهانست
هنرها در جوانی کسب کرده	بسی مشغ تفنگ و اسب کرده
سفرها کرده در دریا و خشکی	نشسته روی اسب و توی کشتی

(۱) سپرده جمله در صندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو و علیشکر که

نیاوند و ملایر و بروجرد و دوسه محل دیگر است.

نکرده یاد اقوام خراسان	ز کف مال پدر را داده اسان
ز ماد رچند پاره سنک مانده	که چون از زندگی دلتک مانده
بنازل قیمتی بیع و شر اشد	همه خرج و خوراک بجها شد
کنون دیگر نماند از مال دینا	بدست او مگر یک جفت و یکتا
بلی خالی نباشد از گمائی	که گاهی عرضه دارد حسب حالی
جلایر دیده در طی ر سائل	فتاوی مجتهد ها در مسائل
تمامی حیل های شرع داند	بدعوی و درکها در نماند
بهر مجلس که آید بی توقف	کند در علمها دخل و تصرف
باستنجا و حیض و استحاضه	کند ازوی زن و مرد استفاضه
جلایر کاتب مطلب نگار است	محرر کهنه سر رشته دار است
شب مهتاب کاغذ ها نویسد	غلط هر جا شود فی الفور لیسد
قلم بر دست و عینک بر دماغش	رقم بروی زانو بی چراغش
قراقر در شکم از شدت جوع	بسر سودای نظم امر مرجوع
شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده	خیو بر ریش پالان دوز کرده
چو پیدا شد بمشرق روشنائی	بخورده شیر گوسفندان دائی
دعا بر دولت شهزاده کرده	هر آنچه بود و نیست آماده کرده



جلایر در سواری اوستاد ست	باسب اندازی از رستم زیادست
جرید افکن تقالازن سوار است	تفنگ اندازی و نیزه گذار است
پیش روی و قیقاچ و چپ و راست	زندگویی بهر جائی داش خواست
پیاده گشته خفته [۲] رو بیالا	بعون حضرت باوی تعالی

قراول رفته در پشت تفنگی	بچنگی لوله بر چخماق چنگی
که باشد جانب بالای سر روش	تفنگ اووده بهلوی بنا گوش
که بشمش بدبسان پوست مرغوز	نشان کرده کلاه يك قراگوز
مثال مذهب شیخ حلولی	حلول اندر نشانه کرده گولی
ببرد و عالمی آورد در وجد	سه باجا قلوگرو از منشی نجد
زنزدیکا سلیمان خان نه دوران	سواری نیزه دار ازایل کوران
که گردد بر جلایر بلکه فیروز	بمیدان جلایر آمد ان روز
جریدی از جلایر بر توامد [۱]	کهر جان همچو اهو درد و امدم
معلق از جرید اولین خورد	بکوران خورد و کوران بر زمین خورد
که خود از کرگی دلچسب بنده است	کهر جان اسم خاص اسب بنده است
که شیهه اش مثل شهنزست بگو شم	یکی اسب دگر متقار قو شم
قلمر باریک و سمر گرد و قفل تخته	صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت



ز پوشن (۲) يك عبا يك روه دارد	جلایر هر دو چشمش سرمه دارد
کلاهش از عرق گاهی کید گید	قبای عاقری پوشد بغل بند
مصونا عن جنود البیر والیت	فرنگی باشدش از خالقی جیت
قریناً بالسعاده والسلامه	قصب دوزد همیشه زیر جامه
خرد از ترمه کشمیر شالی	بدستش گرفتند پول حالای
بیا جوراب کار اصفهانست	قصب تنبان و پیراهن کتانست
شود بیگلریگی در شهر خدمت	لمر بندد ولی از بهر خدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و یرتو در زبان عوام یرتاب کردندست
 (۲) پوشن یربان عوام پوششت

ز چرم ساغری دریا کند کفش برون ارد زبا هر جابود فرش



جلایر سینه پرسوز دارد	وطن در تکیه نوروز دارد
کند هر روز و شب يك اشرفی صرف	سوی قیمت فرش و مس و ظرف
زمستانست و درها پرده خواهند	اروسپای کاغذ کرده خواهند
ذغال و هیمه و یوشن گرانست	كلك جفتی يك صاحبقرانست
کرایه حجره و اصطبل خواهند	که از ما بعد و از ما قبل خواهند
نباشد در نف اکون پول نقدی	که باری شود حل از صره عقدی
بچو خط سنك از خباز گیرم	پیازی با هزاران ناز گیرم
پنیر تند و تیزی همچو تیزاب	که سنك و روی و آهن را کند اب
ادام نان کند در هر سحرگاه	خورم ناز و کنم جان و کشر آه
جلایر زاده ها بکوش خواهند	یتیمان رخت و بالا پوش خواهند
سه شاهی کاسه از پتی بز ارد	دو عباسی ز کرباسی گزارد
زهر گز يك گره بزاز دزدد	مرق از کاسه پیتی ساز دزدد
سه کمیچه اب لای اندود پیسه	بهر يك رفته یکشاهی ز کیسه
برای کودکان ارد یتیمی	که خود نوشد از ان در راه نیمی
همه بیگانه ز انصافند اصناف	چه بزاز و چه بقال و چه علاف
خوشا آنان که از بز کهره گیرند	نه از قصاب پیه و شهره گیرند
امان از یاد دوشاب ملایر	که ارد اب در کام جلایر



جلایر قرض او بی حدود مر شد	ز سرما حالش از سك بتر شد
جلایر تازنخ در زیر قرضست	ز سرما تا سحر هر شب بلرزست

جراشه زاده از حالش خبر نیست	بفکر کودکان در بدر نیست
جلایر هر چه گوید راست گوید	تمامی بی کمر و بی کاست گوید
جلایر زاده عبد زر خریدیست	که این جا آمده بهر امید نیست
نه شهزاده بدر گاهش طلب کرد	نه او ناخواسته تر لادب کرد
اگر من پیر هستم او جوانست	سزای خدمت این استانت
نه نااصل و نه او با شست این طفل	نه هر جا آتش فرا شست این طفل
چرا باید که در کنجی بیفتد	چو گیلانی که از پنجهی (۱) بیفتد
طعم دارد ز لطف شاهزاده	که گردد شفقش بر وی زیاده
الهی تا جهان پاینده باشد	پس از هر وقتی آینده باشد
روداد بار اید بخت و اقبال	بهر روز و هر ماه و هر سال
برای چاکران شاهزاده	که بادا عمرو دولتشان را زیاده

✽

جلایر يك سفر بغداد کرده	ز یاران و رفیقان یاد کرده
خصوصاً در زیارت های مخصوص	بزر چلچراغ و پای فنوس
اول داده به باشما قچی فلوسی	پس آنکه داده بر درگاه بوسی
رواق اولین را کرده تعظیم	بخادم داده يك باجاقلی و نیم (۲)
وزان پس تا زیارتگاه رفته	گدائی رو بخت شاه رفته
زیارت نامه خوان خوش صدائی	به پیش آورده خوانده دعائی
زیارت کرده جای آن دوانگشت	که بیرون آمد و بدخواه را داشت
در ایوان طلا کرده نمازی	بگفته با خدای خویش رازی
بی حاجت گرفته بند قنديل	زده سر بر زمین افکنده منديل
خروشی بر کشیده از دل ریش	به آب دیده شسته سبالت و ریش

(۱) پنج عرق و شراب و جای آمیخته هم (۲) باجو قلی نسخه دیگر است و آن يك قسم پول عثمانی است

کشف کاری مضبوط کرده	که بینی بر آن مخلوط کرده
کسانی در بر مهتاب رفته	سجودی کرده و در خواب رفته
در آن روشن زهر لاله چراغی	میان نوم و یقظه دیده باغی
بحسرت چشم نرگس باز آنجا	سمن بالارغوان همراز آنجا
پربشان طرهٔ پرتاب سنبلی	نقاب از رخ فکنده شاهد گل
در آن بنهاد تخت پادشائی	سرابستان خوش آب و هوایی
نشسته پادشه با هیبتی سخت	ملایک صف زده بر گردان تخت
تو پنداری بسر سرسامش افتاد	جلایر لرزه بر اندامش افتاد
نشسته روی تخت این پادشاکست	که یارب این بهشت دلگشا چیست
اکرم من عندنا خیر الذخایر	ندامد که یا عبدی جلایر
هر آنچه از مطلب کردی همان شد	دعای توسوی آسمان شد
بدل گر حاجتی [۱] داری از او خواه	امام و پیشوای تست این شاه
همه شکر خدا ورد زبان گشت	جلایر زین شارت شادمان گشت
پس آنکه پای تخت شاه بوسید	دوید و رفت و خاک راه بوسید
جلایر گفت جز این مطلبم نیست	شهنشه گفت آخر مطلب چیست
بر افرازی بکام نیکخواهان	که شهزاده محمدر ز شاهان
ز عمر جاودان محفوظ باشد	وجودش تا ابد محفوظ باشد
خدا او را بشاه ما بپسند	ز اسب جهان پایش نلخشد



دولتش در سخن تابنده افتاد	امام و پیشوا در خنده افتاد
ولیعهد از محمد شاه راضیست	که مقصود توانا آنجا چیست

نه منصب نه حکومت خواست هرگز	نگوید باید رجز راست هرگز
طمع در ملك همسایه ندارد	ولیعهد از باو ملكی سپارد
نخواهد بر مسلمانان اذیت	نشوراند بجا کمر ها رعیت
که خیزد قاتل و آشوب و فساد	نه مفسد را دهد پول زیادی
که در راه کرور هشتمین ست	ندارد پول اگر دارد همینست
قرین پا هر چه مرغوبست دایم	از این رو کار او خواست دایم
بد نیا و بعقبی بد نیند	چه گلهها از مراد خود بچیند



یو او جار و چوم و کاب دارند [۱]	خوشا آنانکه ملك واب دارند
ز سرگین مراعی گشته موجود	برون خانه شان يك خرمن کود
ز گاو ماده گاو نر گرفته	همه نر خرز ماده خر گرفته
زمین شد از سپیدی در سیاهی	چو خورشید آمد اندر برج ماهی
بگاله بار کود از چاله بندند	خران بارکش را گاله بندند
چنان کاندرتن ابطال جوشن	بکود اندر کنند اطراف کوشن
زمین ها پر ز شنگ و تره آید	پس آنکه خور ببرج بره آید
همه چون کاسه و چون بارچ خیزد	زهر سودنبلان و قارچ خیزد
ز گل بر روی گلشن غازه بینی	هوا را اعتدال تا زه بینی
صبا آید بگلشن بهر گلگشت	برآید ابرو بار دلمر بهر دشت
دل مرد کشاور گرم گردد	زمینها شیره ناز و نرم گردد
برون ارد زاسیب جمای [۲]	اول جفتی ز گاو ان گرامی

- (۱) یو. یوغ است که بر گردن گاومیکنند و جار و چوم آهنین است که یوغ میاورند. چوم آلتی است که بگاو بسته خرمن میکوبند
- (۲) جمای گاو اسب خام را گویند

وزان پس یونهد اوچار بندد	کمر را تنك پیر کار بندد
یکی گوران گرفته بر کف خویش (۱)	براند گاوو گوشن را کند خیش (۲)
چو فارغ گردد از شخمر سه باره	بگوشن افکند تخمر بهاره
تموز اید زمینها تشنه گرده	همه خار و خشك چون دشنه گردد
سراسیمه کشاور بیل در دست	ز بالا آب آرد جانب پست
زمینها را حیاتی تازه آرد	بیلان آبایی اندازه آرد
پس آنکه نوبت فائز اید	زمینها جمله گندم خیز اید
ز جا خیزد کشاور صبح زودی	بدست آرد یکی داس درودی
دروده دسته کرده کاه و دانرا	بخرمین آرد از بار گرانرا
بچرخ آهنینش خورد سازد	چو باد آید یواشن (۳) بر فرازد
جدا سازد بباد از کاه دانه	پس آنکه بر کند انبار خانه
پس آنگاهش آرد در اسپائی	بر آبی نیز گردی نرم سائی
بساید نرم و در تابوش ریزد (۴)	اغربالش کند سانش ریزد
تنور خانه را با نوبی خانه	ترتوک افروز کرده هر شبانه
گزین کرده تغار و لانجینی (۵)	دقیق آورده و کرده عجینی
خمیر گندمی را چونه کرده	زمرغانه بران گدگونه کرده

[۱] گوران چوبیست که گویاربان بدان کاه میرانند (۲) گوشن کشت را درست خیش آلت شیار است

(۳) یواشن التي است که بدان خرمن را باد داده کاه را از گندم جدا می کند پنجه و هوجین نیز میگویند

(۴) تابو ظرف بزرگ گلابی است که بزرگران در خانه ها دارند و گندم و آرد در آن میریزند (۵) لانجین طهار بزرگ

زده نقشی بران خوشتر ز نقاش	زمعز گنج بدو شملیل و خشخاش
قرو برده سر اندر بحر ایش	پس آنکه خم شده همچون سیل و ش
لواطی چون نبات و قند کرده	جلایر از پس او بند کرده
که بادا چشم بد از هر دو شان دور	قرو رفته دو سیخ اندر دو تنور
کمر خالی و نانها پخته گشته	وزان پس کارها از هم گذشته
حکایتها ز تنک و نام گویان	بت پر خاشجو دشنام گویان
سید و پاک چون هوش فرشته	لواش و پنجه کش های برشته [۱]
برای خانه و مهمان نهاده	برون آورده و بر خوان نهاده
زمان عیش و عین کامرانی	فغان از یاد ایام جوانی
بروز و شب همی اوراد گرداست	جلایر را لبی پر باد سرد است
ز باد حیضه و حوش جساد [۲]	که داد از پیری و پیری گشادی
جلایر را نمود از زندگی سیر	که درد هیضه و زخم بر او اسیر



که استقبال رکن الدوله (۳) آید	جلایر زان شدید الجوله آید
گذشته از بل و خندق شتابان	نهاده رو بد روانه خیابان
بشوق باغ وستان پر گشوده	چو مرغی کو قفس را در گشوده
بهر گامی هزاران شکر گوید	بصد تمجیل و سرعت راه پوید
شهنشاه جهان انجا فرستاد	که رکن الدوله را با خاطر شاد
اخص و اکمل از هر نوع موجود	تعالی الله وجود فایض الجود
بهر بیننده داده بار دیدار	بهشتی گزیده در دنیا بدیدار

(۱) لواش و پنجه کش دو قسم نان برزگری است (۲) جساد مرض دل پیچه است

(۳) رکن الدوله یکی از پسران فتحعلیشاه است

همه اسمست و رسمى در میان نیست	نه آن جنت که در عالم عیان نیست
که روز عید اذریا بجانست	کنون شاداست و خرم هر چه جانست
ز رکن الدوله شد ایقادر راضی	خصوصا نایب سلطان غازی
گرام الکاتبین تحریر فرمود	که ربابرای این تقریر مسعود
زمین گوئی که رشك اسمان شد	ز دیدار برادر شادمان شد
سراسر خطه معمور تبریز	همه بهجت فرا گشت و طرب خیز
ز رکن الموله شد امسال آباد	خوابگاه بار از روس رخ داد
که کار دین و دولت زوشود راست	خدای امر بزل چون از ازل خواست
مسرت بخش دلای حزین کرد	شهنشاه جهان اورا گزین کرد
باصلاح آورد هر کار فاسد	که در این مملکت با رغمت حاسد
که لشکرها بیاراید دگر بار	ز روسم ارداز طهران بخروار
مستون از دستبرد روس دارد	حدود ملک را محروس دارد
سر اید روزگار تنگدستی	رهیم از نیستی یا بیم هستی

❧

سرخ چون اولو شهوار دارد (۱)	جلایر مرکب رهوار دارد
همه مدحت سرا بدعت خواند	چو مرکب را بر آن در که راند
که باید مکتب شرب مدامی	سر از با کی شناسد نشسته کامی
بوصل کنج قارونی رسیده	گدائی رنگ یکشاهی ندیده
ز عقل و دین و دانش گشته مهجور	مثال مردمان مست و مخمور
که آیند از ره طهران و قزوین	بشوق دیدن یاران دیرین
فرامشکار خورد و خواب گشته	عجوز و پادشاه و بی تاب گشته

دمادم چپ زده تصنیف خوانده
 بلخی کن صفاهان یاد دارد
 تو پنداری بعجز و التماسی
 سه میله خورده و از دست رفته
 بیار ای جان من جام مدیره
 وزیری را اگر گشتند گشتند
 نباید ترک شادی کرد و غم خورد
 ستاره که بصلح و که بجنگ است
 کنون که جنگ عثمانی و روس است
 عجب دارم از آق قوسی که خبرند
 گروهی بن همایی باک و سرکش
 بی هیچ اینجدال و جنگشان چیست
 مگر دنیا نه آن دار خراب است
 بیاد آور که ناپلئون چها کرد
 بشهر روس آتش از چه فروخت
 کجا رفت آنهمه اسباب جنگش
 نه آنهمه قصد اسلامبول میکرد
 چرا سودی ندید از پول و از زور
 بلی دنیا را سر عیج و بو چیست
 کهر جان برقه کرده تندر انده (۱)
 ز قاش زین ترانک تنبک ارد
 زده امان گرفته شمشیری (۲)
 زیادش قصه خون بست رفته
 که هر جاهست چون کرمان و زیره
 که مردم گاه نرم و گاه درشتند
 نه جای و قهوه را بایست کم خورد
 گهی با روم و گاهی با فرنگ است
 عجم را نه قغان و نه فسوست
 که خون یکدگر پیوده ریزند
 شناور گشته در دریای آتش
 بقصد یک دگر آهنگشان چیست
 که از آغاز بنیادش بر آبست
 یکدم خرج صد مایون چرا کرد
 کایسای روسی را چرا سوخت
 چرا خفت آتش توپ و تفنگش
 زور تنها بزور و پول میکرد
 بخاک انکلاستان رفت در گور
 همه جنگ خروس و جنگ قو چیست
 بسی اندیشه در این کار کرده
 جلایر سر بجیب فکر بوده

(۱) چپ زدن کف زدن . کهر جان لب جلایر است

(۲) مقصود از شمشیر شامیان است

که یارب ان دوقوچ مست و مغرور	که باهر از مایند این چنین زور
از این زور آزمائی سودشان چیست	گناه جلد خون اودشان چیست
چو حیوان را افزون از یک شکم نیست	بروزی هم مجال بیش و کم نیست
چرا رنجه کند پيشانی و شاخ	تش ریش ایدو بهلوش سوراخ
کسی کوداند این راز نهان کیست	که خود جنک خروسان از پی چیست
بحمد الله که در این عهد و ایام	نه قاضی داند این شیخ الاسلام
شگفت اید از بقومی که گویند	که باهر اهل دنیا صلح جویند
معاذ الله حدیث اشتهی گو	بعالم گو سفند داشتی گو
بود گرداشتی تاشیر نوشند	شود کشتی چواخر پاک دوشند
اگر صلحی کنند تدبیر باشد	که این هم خدعه و تزویر باشد
دراول باید از زرزور جستان	چو زور اید به از زردست شستن
فراغت نه بصاح و نه بجنکست	ب حاضر کردن توپ و تفنگست
چو دشمن زور بیند در برابر	تو را هم دوست گردد هم برادر
اگر بی زور و عاجز ایندت دوست	یکوشد تا برارد از تنت پوست
حدیث دوستی حرفی معماست	زمیل و مهر اسمی بی مسماست
ذودل باهم نه پاکست و نه صافست	وجود صلح چون عنقا و قافست
هران سرور که بر سرتاج دارد	جهان را جمله چون اماج دارد
مگر تدبیرش اید صد تدبیر	شود مایوس و بر سناکش خورد تدبیر
سکندر چون بظلمت رفت بشگفت	که هر جا روشنائی بود بگرفت
همان کاوس چون ملک زمین یافت	طمع در آسمان آورد و بشتافت
طمع هادر گل آدم سرشته است	کسی کورا طمع نبود فرشته است



جلایر نیز اگر طماع باشد	بخود تنها مدید الباع باشد
طمع دارد که با ارباب پیش	خداوندان ملک افرینش
نشیند نکته های اغز سنجد	چو در بندگان از دربان برنجد
مثال حضرت مخدوم افاق	که دایم خلطه باخلق ایدش شاق
نخواهد روزگار خویش ضایع	نشیند فردو بنگارد وقایع
کسی را بار ندهد جز با کراه	گریزد از مسیله گاه و بیگاه
هجوم مردمان اندر مسیله	مثال جو بود کاید بکیله
همه بر یکدگر انبوه گشته	بروی هر شده چون کوه گشته
کناره کرده زان انبوه صاحب	بخلوت رفته بی بارو مصاحب
گزین کرده وثاق نیک بختی	سراستان بر ابو درختی
فضائی پاک از ناپاک اینجا	نه لای و گل نه گردو خاک اینجا
صبا فراش ان بستان سراست	هزارش نغمه گر دستان سراست
بروی سبزه اش تنشسته گردی	روان در حوض آن خوش آب سردی
ز کله اوریا چنین رنگ رنگست	نه جای رفتن اینجا نه درنگست



جلایر چون گذارش برری افتاد	بمهما نداری کپای بغداد
بسی اعجوبه در پاشو بها دید	که الحق واجب الواکوها دید
نوای دشت او جان یوند جانی (۱)	بهشت ملک اذر بایجانی
بکم نیک خواهان شاد زی شاد	همیشه سبزو خرم باش و آباد
که اینک نایب شاه جوان بهخت	فراید در فضایت رونق تخت

زیکسوسازنای و کوس عیشت دگر سوبانک هایوی چیشست
خداونداترا دیکر چه عزمست که نای بزم تو با کوس رزمست
قفی بالا من قومی بالفراغه که لشکر میرود سوی مراغه

✽

جلایر رفت و بر خود کرد واجب که گیرد پول و بدهدشان واجب
عمر راهم سفر با خویش کرده عجب هازان سیل و ریش کرده
بشارت بادگان سنی نجس رفت سری کوامد اندر زیر فس رفت (۱)
زفس يك منگله اویز کرده جهانی را عفونت خیز کرده
چو اول منازش مشکین حق آمد (۲) عمر را میل نان و قاطق آمد
جلایر بستد از دهقان لواشی ز ماش و لوییا آورد آشی
عمر زانگونه یورش بر طبق کرد که دهقانی معاویر ادمی کرد [۳]
پس آنکه رو بجام آب آورد که نتوان تشنگی را تاب آورد
عطش ساکت نشد از جام و گوزه سر اندر جو فروشد تا پیوزه
خورش افخ از پر خوار گستاخ بسی دو غابش اندر مشقت سوراخ [۴]
چو با اصحاب تا فرسنگی آمد ز ناقوش صدای زانگی آمد
همانا مهره را در طاس انداخت بریش خویش از خناس انداخت
زدود دل فغانش بر سما شد بگفت آ این بلا از لوییا شد
علاج هر کن جلایر جان که مردم که جان بر مالک دوزخ سپردم
طیبی گری با يك اماله نسودی چاره های ان نواله
غلط کردم که از این آش خوردم ز اش لوییا و ماش مردم
بود دست من و دامان ای دوست اگر دستوری آید دست نیکوست

(۱) فس کلاه فرمز ماهوت عثمانیست (۲) مشکین جق + اسم مکانست

[۳] نسخه دیگر + معادی میباشد معانی معلوم نیست + (۴) صداها آیدش مردم زسوراخ

چو میراث است دستور از خلیفه
ولی از شیشه لجمی بود و ابله
اگر از شیشه بردستم قناری
بگفتم کو طیب و کو دوائی
حکیم باشی بارد و ماند و شیشه
بگفتا يك سواری چست و چالاك
رساند شیشه دستور زودی
سواری پس فرستادم بارد و
بشد پیدا چو کرده او تلاشی
حکیم باشی شنید این های و هورا
بگفتا شیشه هست اما بکار است
مگر دینار نقدی ریزم مشت
فرستم آدم و خفته کنندش
بگفتا این مگر [۱] خرس از رگست
تعارف داند و چربی زبانی
عمر گریه شود بدهد ترا سب
فرستاد این و دادم زود حالی
دو درهم کن غذایش را معین
بگفتا آدم دارد و قوفی
ولی يك من نمك بامش گمکی آب
دوران ماده گامیش کهن سال

که تنصیاش رسید از بو حلیفه
اگر میزم که وصل او نیامد
همین سدی که بستم می گشادی
کجا شیشه بود درهم چو جانی
هر آنجا خرس باشد هست بیشه
بارد و گر رود از پیر غمناك
که شاید سده از ریشم نشودی
که پیدا گر تواند کرد هر سو
بجیب نو گر حکیم باشی
تفحص کرد چون احوال او را
چگونه میدهم گرجان سپار است
بیشه پس توانی برد انگشت
اگر زرنیست کردم ریش خندش
بجمله روبه اما شکل گر گشت
ز سودایش نه سود و نه زیانی
عربی زاده نازی خوب و دلچسب
که بد حال است دیگر کو مجالی
که باشد این عمر شکل بر همین
که خواهد داد او را هر سفوفی
بر او ریزد کند پس اندکی خواب
خورانندش غذا چون هست بد حال

پس آنکه حال فوراً باز گویند
برنجی شیشه بودی سه پاره
نهاد آن بوغ بر سوراخ خیکش
چو بر شد مشکش از حلقش ندر شد
غرض اعجوبه بود این حکایت
که گراین چاره بود چاره جویند
بهر چون وصل شد کشتی مناره
بر او میریخت پس آبی زدیش
سمیل و ریش و سر تا پاش تر شد
که رفت از حال نهجس او روایت

*
⑤

جلایر شرح دیگر را بیان کن
ولیعهد شهنشاه جوان بخت
نمایش ذکر لب کن صبح تا شام
وجودش فیض بخش خاص و عامست
که تیغ او بنام ملک و دین شد
چو سدی کوسم کند و بست بر آب
که استن سده آبی از کمر ویش
ولی از آتش سوزان گریزند
ز آتش صعب تر چون نیست در کار
ولیعهد شه از این تیغ تیزش
بپاس دین درین دریای آتش
ندیده حفظ خرمهای دین را
هر آنکس شکر این نعمت ندارد
چه داند آنکه دستش دور از آتش
عراق و فارس تا سرحد کرمان
یکی در فکر عیش و لال و نوشست
گهر آور نثار این و آن کن
که ز آغاز آمد او شایسته تخت
بقایش خواه از قیوم علام
از این اندر دوعالم نیکنامست
یکی سدیدست لیکن آهین شد
بیانی نیکم نیکو تو در یاب
چه ممکن هست چندان ایست تشویش
چسان خلق جهان با او ستیزند
خدا زان خلق را ترسانده از نار
که سی سال است با آتش ستیزش
بسته سدی اما سخت و ناسکش
از ان آتش مصون دین مبین را
ندانم بهره از عقل دارد ؟
بود در گردن یاران مهوش
ز دارالمرز گویم تا خراسان
یکی هشیارو یکدیگر خموشست

یکی را شوق گنلکاری بسرهست	یکی فکرش همه در جمع زرهست
یکی بر پا نموده کاخ دلکش	دروهم شمع و فرش و آب و آتش
یکی از ترمه و از پول نازد	بسودا کار خود را خوب سازد
یکی گوید که چون رستم کمربزم	نه در میدان ولی در مجلس بزم
یکی دیگر بتدبیرات و حیل	بخورشید گویدای نور قبیله (۱)
یکی با همگنانش در جدالت	بگوید صلح نزد من محالست
نخواهد خلق را یک روز راحت	زمین بخل را دارد مساحت
بگوید کس ز من بهتر نباشد	که من زور و زرم کمتر نباشد
یکی سرکش ولی سیار مغرور	که گویا هست دایم مست و خمور
ندیده توپ هفتاد و دو پوندی	چو رعد و برق بر زور است و تندی
نشسته سایهای سرو آزاد	کجا جنگ ارس را کرده او باد
یکی خر بوزة کر سنک و گرکاب (۲)	خورد بالعمت الوان کند خواب
نه بریده ز سگین جز خیاری	ندیده رنگ خون جز آب ناری
یکی لیمو خورد بر دفع صفرا	کجا دیده جهان سرد و گرما
بدیده جنگ لیکن از خروسی	زمین آتش فشان دید از عروسی
کجا خوردند افسوس و دریغی	کجا آغشته در خون دیده تیغی
کجا هم جان و مالش را تلف دید	کجا تیغی ز خصمانش بکف دید
کجا تاراج کرد و گشت تاراج	کجا تن را بدشمن کرد آماج
کجا بر نان خشکی کرده افطار	ز جان بگذشته سر برده بکسار
کجا ویرا سپاهی در کمین بود	کجا در بحر آتشی کین بود

(۱) نسخه - نور قبیله (۲) کر سنک و گرکاب دود هند در اصفهان که
خر بوزة خوب دارد

نمودش وقت حاجت هیچ دینار	کجا بشنید ضرب و طعن اغیار
خدا هر مشکلمرا زود بکشد	رفاه خلق چون بودیش مقصود
که راحت بهر هر بیدرد باشد	مشقت چون برای مرد باشد
نمیگویم سخن دیگر از این بیش	بلی هر کس پسندد کرده خویش
خیالات است کویند از محالات	ولی افسانه باشد این خیالات
سزاوار جهاندار است یا نیست	خدا داند که هر کس قابل چیست
ستاره مجوو عمر او سر آید	چو خورشید جهان آرا در آید
ولیعهد ست چون ضوئعمایان	شهنشاهست چون خورشید تابان
یکی باشد اگر نامش دو گردید	ولی نبود جدا و چون ز خورشید
یکی بادام باشد لیک توام	بود این لازم و ملزوم، هم
که او بر سروری بودی سزاوار	ولی داند شهنشاه جهاندار
در معنی بنوک کلك سفتی	جلایر حسب حالی را بگفتی
چو وحدت نیست تعریف و ثنایش	بکن ختم سخن را بردعایش
جهانرا گو مدامی اینچنین باش	خداوندا پناه آن و این باش
شود اماده ارد در کنارش	هر آنچهیزی که خواهد روزگارش
جهان تا هست هم خوار و حزین باد	حسودش خونجگر با غم قرین باد
ز قید غم شها سازیش ازاد	جلایر را کنی از رحمت شاد



بیاران طوطی شیرین سخنرا	جلایر کن دعا این انجمن را
که در این انجمن ماهست و پروین	کند عرضی مکر و اغزو شیرین
ز قید غم دلش آزاد گردد	ولیعهد شهنشه شاد گردد
و گر آید بدستش هفت کشور	نباشد خدمتش زین چیز خوشتر

کدام است آن خبر جز نقل طهران
 کز آسیب زمانه دور باشد
 نشسته شاد بر تخت همایون
 هر آن شهزاده يك خدمت گرفته
 شود ربيع این بلا بالمره یکبار
 بکن عرضی که از دارالخلافة
 صحیفه آمده بنوشته یکسر
 هوازان نامه بس عنبر فشانست
 ولیعهدش از این مرده دلشاد
 بحمد الله که از لطف خداوند
 شه صاحبقران با بخت فیروز
 زمین مقدمش رشك جهان شد
 همه اهل ممالك شاد گشتند
 دعاگو پیرو برنا بر وجودش
 هر آنچه خواستی از لطف داور
 کنون شادست و خرم هر چه جانست
 همه بهجت فراگشت و طرب خیز
 بفصل دی بهار تازه آمد
 صبا بر بوستان آهسته خیزد
 سمن بانسترن همراز گشته
 فکنده شد نقاب از چهره گل
 ز ذات پاك شاهنشاه دوران
 مبارك خاطرش مسرور باشد
 باقبال بلند و بخت میمون
 چو پروین گرد آن ماه دوهفته
 ز لطف قادر قیوم قهار
 صبا آورد مشکى نایفه نایفه
 همه مقصود را با عنبر تر
 زمین از وجود سر بر کهکشانش [۱]
 شود از غم نیارد بعد ازین یاد
 همه غم رفت و خاطر گشت خورسند
 ز تشریفش شب طهران بشد روز
 چه طهران بلکه فردوسی عیان شد
 ز قید غم همه آزاد گشتند
 همه از سروران سر اسرودش
 بحمد الله بخوابی شد میسر
 که روز عید آذربایجانست
 سراسر خطه معمور تبریز
 بگلشن مرغ خوش آوازه آمد
 مبدا شبنم از برگی بریزد
 بحسرت چشم نرگس باز گشته
 خمارین نرگس و آشفته سنبلی

گل صفرا رخس شد ارغوانی	نمانده یعنی از صفرا نشانی
ز لاله لاله عنایت خوش رنگ	شکفته ضمیمه بستان رنگ: در رنگ
شده خوش جعفری با، خملی جوو	زمین بوستان از لاله پر نور
چه خوش ایندمینا در میانست	که گویا یاسمین با ارغوانست
بحمد الله که در عهد ولیعهد	همه آسوده خفته خلق درمهد
باردو زین خبر جشنی بپا کرد	که الحق شادمانی را بجا کرد
ز لطفش سر حمت آباد گردید	دل غم دیده بکسر شاد گردید
ز یک سو ساز و بانگ نای برخاست	دگر سوا یک کوس و های برخاست
زمین چون آسمان شد پر ستاره	در اطرافش خلابی در نظاره
شب تاریک و روشن گشت چو نروز	ز آتش باز های شعله افروز
با تشها زند ابی ز رحمت	که اسایند خلقی از مشقت

* ❧

جلایر غم مجور چو نشه گریخت	نو گو یک ذره لطفش عیمر است
دعایش ذکر لب کن صبح تا شام	نمای او ترا شیرین کند کام
خدا و ندا بحق ذات بی چون	که تادر گردشت اینچرخ گردو
کنی حاصل همه امال او را	مساعدت بخت و همراقبال او را
حسودش را خدایا در بدر کن	بذلت قوت او خون جگر کن
گرفتم حمد و نعت شاه از سر	بقایش خواستم از حی داور
پی مقصود رفتم سوی بازار	بر آوردی بشد بر خرج انبار
جه بعضی قرض و خرج دیگرم رود	که باید برد و صدان قدر افزود
هر آن اسباب و اموا لیکه بودم	بنا زل قیمتی بیعش نمودم
بدادم قرض مردم از کم و بیش	که بیرون ایم از این هول و تشویش

فرستم بر عراق اطفال دیگر
 طلاق زوجه نبریز داده
 تدارك از كم و بیشی بمقدور
 رسید انعام شه زاده محمد
 طلب کردم دو سهر انعام دیگر
 بگفتم بخوی گشته حواله
 نمودم عرض در خوی نیست بولی
 امیر زاده بنزد شاه رفته
 رفیقان چون روند میمانم آنجا
 که میرزا موسی خان میساج حجاج
 جلایر ماند آنجا زار و حیران
 بفرمودند کن موقوف امسال
 مخور غم آنچه نازل بیع کردی
 همین انعام گیر و خدمت شاه
 چه فرموده جلایر را شه از جود
 که سگ کم برده در نجس گهش
 شکار است و وجود تو ضرور است
 چرا بپهوده گردی گرد هر کار
 برو تکمیل نفس خویش کن
 نه هر کس حج رود مقبول باشد
 بداند شرط آن کوی و حرم چیست
 هزاران شرط دارد غیر اسلام

جلایر زاده های زار و مضطر
 نشد راضی رود باینده زاده
 نمودم از برای این ره دور
 که باد احاطش یزدان زهر بد
 که زاد ره کند این زار مضطر
 وصولش گر کنی با آه و ناله
 رفتند همچو طفلان از چه گولی
 نیاید او بخوی این ماء و هفته
 وصولش کی شود خوی هست بیجا
 روند از خوی همه افواج افواج
 چه خواهد کرد با حال پربشان
 بجمع آینده رو بامال و اموال
 مضاعف شه برساند نیست دردی
 روان شو کار تو گردیده دلخواه
 کنی راضی فرستی خدمت زود
 توئی چون صید افکن کلب راهش
 که کلب پیرگاهی بر غرور است
 سگیت بهتر است از مردم آزار
 زند بگذر بخوبی زیستن کن
 مگر آن مرد ره معقول باشد
 ندیدم من مگر آن محترم کیست
 ندانم بیش کردن بر تو اعلام

نبی فرمود و در قرآن عیانست
 برو آداب کوی دوست را دان
 طواف کعبه کن زانروز حاصل
 مرو چون اشتران پر بار و خاموش
 تو که نیک و بد از هر فرق ناری
 بخود منگر که مقصود تو در اوست
 تو گردوری از او اوست نزدیک
 برو داروی یشائی بکن چشم
 که در این کرچه‌های پیچ در پیچ
 جلایر شاه ظل کردگار است
 دعای شاه عباس جوان بحث
 بتوفرضت چون احمد و دعایش
 دعایش ذکر اب کن کام یابی
 خداوند بحق نور پاکان
 بحق دین احمد نور اظهار
 بحق چارده معصوم پاکی
 تنش را از امر محفوظ داری
 هر آنچهیزی که خواهد روزگار شن
 مدامی کامیاب و کامران باد
 حسودش را بعالم نیست گردان
 رسائی دولتش را نسل بر نسل
 جلایر چون ثنا خوانی تو بر شاه

مسلمانی اگر جوئی همانست
 پس آنکه جان پراش ساز قربان
 که زادش نباشی هیچ غافل
 برو آن روز گامد بر سرت هوش
 قدم در کوی جانان چون گذاری
 بکن فرق سخن چون مغز پوست
 چو گردی دور چشم هست تاریک
 مکبر از این سخن بر هیچ کس خشم
 بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ
 پناه او امان از روزگار است
 که زاغ از است او شایسته تخت
 بگوهر انجمن نعت و ثنایش
 تو کم نامی ز لطفش نام یابی
 بسوز سینه های درد ناکان
 به آل پاک او هشت است و هم چار
 وجود شه نبیند درد ناکی
 ز عمر جاودان محفوظ داری
 همه آماده داری در کنار شن
 جهان تاهست بر او چون جناباد
 بحق آبروی شاه مردان
 کنی بر مهدی آل نبی وصل
 چه غم داری مراست هست دلخواه

که شه دینت ادا سازد ز احسان مکن ز اندیشه خاطر را بر ایشان

❦ *

جلایر چند مغموم و حزین	به بیت الحزن باغم هر نشینی
چو مرغی بیست پرها شکسته	ببند غم دوبایت سخت بسته
بزدان غمت محبوس بزم	ز عمرو زندگی مأیوس بزم
غذایت از چه رو خون جگر شد	دو دست را ز غم دایم بر سر شد
نشینی تا بکی تنها شب روز	کجا آید ترا آنصبح فیروز
ز پروانه طریق عشق آموز	پر مرغ هوس را زودتر سوز
چرا دایم فلک باتو بکین است	بهر آزاده گویا چنین است
چه خوش گفت این سخن را بکنده دانی	طیبری حاذقی شیران زبانی
که من خوی جهان را می شناسم	سرشت آسمان را می شناسم
«فلک را عادت دبرینه این است	که با آزادگان دایم بکین است»
«بدانها بی سبب کین دارد این زال	نه دین دارد نه آئین دارد این زال»
بگو اندوهت آخر از چه چیز است	که خون دل ز چشمت چشمه خیز است
تو که دایم ثنا گسترشاهی	چو باشد لطف شه دیگر چه خواهی
بزم خلد آئینش شب و روز	مشرف میشوی ای روز فیروز
تفقد ها از آن خسرو بینی	چه غم داری که در گنجی نشینی
اگر داری شکایت از زمانه	مترس و عرض کن با يك فسانه
که شه باب امید و مرحمت هست	چو کردی عرض زان عمرها توان رست
بهر جا در ایمانی دستگیر است	چرا که قلب پتش او منیر است
بباید عرض و درد خویش گفتن	که دیده درد از درمان نهفتن؟

بگو آخر بهر دردست درمان
ندانی این جهان بی اعتبار ست
بباید ساخت با او گر نسازد
بین جز صبر او را چاره باشد
جواب ما صوابی او تو داری
بلی انصاف اینست آنچه گفتی
دلی خون باشدم از دست گردون
گاهی بارم دهد دربار شاهی
بسر داده است عشق خدمت شاه
ازین محرومیش دل ریش و زار ست

جلایر میشود مشعوف چندان
شرقیاب حضور با هر انور
شود چون بعد از آن محروم خدمت
خوشا آنان که هر صبح و مسایند
فراق خدمت شه هست مشکل
بغمر خانه نشیند در بنبند
اگر دامن کنندش پر زگوهر
فروشد خدمت مرا لا بعالم
چو قوت روح الطاف شهبان است
مرخص گر کنی شاه زمانه
اگر فرمان دهی عرضی نماید
برش بهتر بود از گنج و مالی

که ناید در حساب و حد امکان
چو حاصل میشود و قیامت مسرور
ببیند بی نهایت رنج و محنت
بروی شاه دیده میکشاید
از آن محرومیش پر خون شود دل
بگرید از غمروانی نخندد
چو دور از شاه شد خاکش بود سر
حقیقت او دواست شکل آدم
نداند هر که حیوان بی گان است
که بی حاجب بدو سد استانه
و گرنه گوش باشد تا دراید
که ایرنج ایدش دردست حالی

هر آنکس این نداند اود و ابست	کجا در فرقه ادم حسابست [۱]
ز روی لطف گاهی سیب و ناری	چو انعامش دهی در خاطراری
شود آن قوت روح و قالب او	دعا گوی تو هست و طالب او
اگر چه حکم فرمودی ملایر	زهر بار خانه سهم جلایر
رساند بی تنافل از کمر ویش	کزین بات نباشد در دلش ریش
چرا که او غریب این دیار است	تا گستر بذات شهریار است
ندانستم چرا کرد افراموش	مگر نشید حکم شاه از گوش
که حکم شه چو در شاهوارست	گر انمایه است و زیب گوشوارست
نباید امر و نپیش را فراموش	دندهر کس که باشد در سرش هوش
و لیعهد شهنشاه جهان دار	که شد عباس آمد اول سار
چو بود اولایی اکلیل و تیختش	خداوند تو یاری ده به بختش

جلایر رو دعایش گبر از سر	بغیر از حمد و نعت از جمله بگذر
خداوند بنور پاک احمد	وجود او نبیند در جهان بد
مرام و مطالبش بسا دایهها	نمید غیر شادی رنج دنیا
زمام اختیار ملک ایران	دهی دستش بحق شاه مردان
هر اقلیم سازش حکم جاری	نماند بر دل پاکش غباری
حمودش را بغمها مبتلا کن	تلش را حامل رنج و بلا کن
جهان تا هست گو بر کام او باد	بحق مصحف و بالنون و الصاد
جلایر عنبری بر روی کافور	بریز از کک گوهر بار پر نور
ز بحر فکر غوصی کن نگو باب	برون آور در ناسفته از آب

ز در های گران مایه بدامن
 تو غواصی و در باید بیارار
 ثنا و نعت شه ورد زبان کن
 و لبهبد شهنشاه زمانه
 چو لایق از سریر سروری اود
 نه هر کس در خورا کلیل و تخاست
 ز خاتم چون توان گشتن سلیمان
 خداوند جهان لایق چو دیدش
 فراغت در جهان از عدل و جودش
 همه کان مروت هست و انصاف
 خوراند از خوان جودش یس و برنا
 همه اسوده خلق از رحمت و رنج
 بجز اسوده کاری نیست کاری
 شبان میش گزگست این زمانه
 نبیند هیچ تن رنج و اذیت
 کند دیوان موری چون سلیمان
 بقانون شریعت راه یوید
 شده سدی میان کفر و اسلام
 بشاهی این چنین کس شد سزاوار
 خداوند پناهش باش ز آسیب
 جلایر گر تو داری حسب حالی
 که شه باب امیدور حم و جودست

بیار و حله در راه شه افکن
 بیاری زانکه داری خوش خریدار
 وزان نام خوشش شیرین زبان کن
 که شه عباس ان شاه یگانه
 و لبهبد شن شهنشه نام فرمود
 جهان داری نمودن دار سختست
 سلیمان ایدش خاتم نه دیوان
 میان سروران او را گزیدش
 همه گردن کشان سر بر سجودش
 دعا گزیش بود از قاف تا قاف
 بسی مسکن بهدش شد توانا
 کشوده برون عالم در گنج
 بحمد الله نکو شد روز گاری
 حمام و از شد هم اشیانه
 همه درمهد این آمد رعیت
 ندارد بیدر کس از مال و از جان
 کجا شیطان بپارش راه جویید
 پناه ملک و دینش حی اعلام
 نه آنا نیکه باشند مردم آزار
 که داد او ملک دین را زینت و زیب
 بخاک پای شه ده عرض حالی
 بحمد الله همه عرض تو سودست

دوبابت بود عرض این جلایر
 کرم کردی ز ناظر گشت کوتاه
 شماری از کرم چون بندگانت
 دعا گورا همه آمال این است
 بسر چون عشق و شوق خدمت شاه
 اگر فرمان دهی بی منم حاجب
 باو چون واجب آید بوسدا و در
 نه آتھر بنده از بندگان است
 ز اصناف از اذل در حسب نیست
 خصوص از روز عالی قدر و جاهت
 خدا دادند که قیضی با سعادت
 یکی ساعت شرفیاب حضورت
 ز ملک و مال عالم هست افزون
 هر آنکس این نداند چون دوا بی
 نه هر ناطق حقیقت هست آدم
 بر ضم قلب پال شه گوا هست
 جلایر بر دعا گوش و تنایش
 خداوند با بحق ذات بی چون
 بگردد بر مرام مدعا یش
 ز آسیب زمان محفوظ باشد
 کنی حکمش روان از مه بمانی
 رقیب و حاسد او را تلف ساز

شها حکم حضور و امر ناظر
 شود عرض حضورش نیز دلخواه
 که بی مانع بپوسد آستان
 نه رسم باب و آرایش همین است
 بدارد از چه دستش هست کوتاه
 که بپندرد او نسا زد ترک واجب
 چرا محروم و محزونست و مضطر
 چرا محروم گناه از آستان است
 بداند شه که بی اصل و نسب نیست
 که چاکر بر در عالم پناست
 نباشد پیش او بهتر و خدمت
 شود در پیشگاه بسا سرورت
 که در دستش فتد یحضر فوید چون
 تقمیدند مگر خیریدی و خوابی
 بود ناطق که از حیوان بود کرم
 که صدق و کذب تشخیصش ز شاهست
 بخواه از قادر بی چون بقایش
 نه تا گردد چنین این چرخ گردون
 ولی جلایر ببنمائی بقا یش
 ز عمر جاودان محفوظ باشد
 بکام دل نماید پاد شاهی
 تن هر دو بشیر غم هدف ساز

جلایر هست شیرین گامت از شاه	بحمدالله مراست گشت دلخواه
جلایر لولو شهوار آور	نسفته گوهری در وار آور
ولیعهد شهنشاه جهاندار	ثناش فرض دان و آغاز هر کار
که او چون لایق اکلیل و تخت است	خداوندش معین و یاریخت است
که از یک فکر بگرش خلق آزاد	شود آن گاه که دست سعی نکشاد
مشیر و هم مشارش عقل کامل	نماید مشکلات سخت را حل
همه دیدند و دانستند اهتمامش	عطار د گاه دانش شد غلامش
درنگ و صبر و حلم و استقامت	چو دید از او زحل دارد اقامت
بگاه رزم تبغش تیز و خونخوار	شده مریخ زانو و سرخ رخسار
مری هست چون رای دیرش	بهر کس خاصه بر بدر منیرش
شده بر جیس سرگردان و حیران	که چون گرد غلام شاه ایران
زند ناهید چنگی و چغانه	به بزم پر سرور ان یگانه
بحمدالله همه کارش نکوشد	هر آنچه خواستی آن قسمراوشد
فرستادی بروس از راه فرهنگ	یکی فرزند و شد گر خاطرت تنگ
چه غم شام فراقش خوش سرآمد	امیر زاده خسرو رفت و آمد
هران فرمودیش ان قسم او کرد	دل صد یار دشمن رفو کرد
نمودی دوستی چون با شهروس	از ان درد دست حاسد ماند افسوس
ازین تدبیر اسودند چندان	همه الهای دولتخواه خندان
همان عهدی که از خامی شکستند	به پخته کاریت محکم بستند
بلی فرزند فرزانه چنین است	همه کردار او نیک و کزین است
نشان از باب داردان خرده مند	از ان فرمودیش فرزانه فرزند

همان نوری که از خورگشت ظاهر
 بحمد الله که از رای خیرت
 میان کفر و دین سدی بستی
 بشارت عرض اینست بر شهنشاه
 ولی یموده راهی اگه از کار
 که شمارنداسان این حکایت
 بدانند قدر این تدیرو فرهنگ
 شود معلوم کار خاتم و پخته
 کزین پس اهتمامی درهمه کار
 که مشکل کی شوداسان به دانی
 چو کارت با خداوند جلیل است
 رفاه خلق جستی از خداوند
 نمیخواهی اذیت بر خلاق
 بقانون شریعت راه یوئی
 رعایا و برابرا جمله خورشنود
 ز عدالت بره پیش گرو خفته
 در جود و کرم بر خلق یکسر
 بیخواهی خلق را در مه دراحت
 خلاق روز و شب از ییرو برنا
 مخالف با امرات چرخ گردون
 خدا عمرت حیات حاضر سازد

مؤثر چون خورست این هست باهر
 ز تند بیورات علم را مذرت
 که هیچ از اهل دین زاول نخستی
 که کار روس شد این قسم کوتاه
 نباید رفت و انجا گرداظهار
 شود عرض از بدایت تا نهایت
 خورد بر شیشه هر حاسدی سنگ
 نباید ماند این مشکل نهفته
 بفرمایند و یاد آرند تکرار (۱)
 کلیدش هست دست کار دانی
 گلستان اشت هم چون خلیل است
 خداوندت بدارد شاد و خرسند
 بهر کاری نمائی خوش دقایق
 بغیر از امر حق حکمی نگویی
 زیانی نیست در عهدت مگر سود
 که رایا را که حرف جبر گفته
 گشودی ای خدیو داد گستر
 ندیده کس بعهدت هیچ محنت
 دعا گویند تا گردی توانا
 نگردد تا نگردد قام گلگون
 میان سرور از خوشنوازد

از ان ایند جست دور و نزدیک
شده بابت امید خلق این در
که غمگین هر گاه آمد رفت خرسند
تو این دولت بشه جاوید بنمای
ز مام کار دست اهل بینش
دهد بر ذات پاکش حق گواهی
بخاص و عام دادی اختیارش
بشد دست تعدی گشت کوتاه

نظام ملک در معنی گوا هست
دعای ذات پاکش هست چون فرض
پیر آینده اش یک عام باشد
بهر روز و پیر ماه و بهر سال
نباشد در حیات او قراری
دهد جان دشمنش در نا مرادی

۵۵

دعایش کن که این شهر حیا مست
نکو آمد بشه این سال در فال
ندوده باز در سر زال دنیا
بهر شاخی شده روشن چراغی
طیور باغی بلبل داده آواز
سحاب و هر صبا گر داز رهش رفت
هر آنچه کرد باید کرد و کوشند

توئی چون مایه هم ترک و تاحیک
تعدی چون کنند اطراف دیگر
گشایش بر درت داده خداوند
الهی این در امید بگشایی
چو دادی از ره تدبیر و دانش
ز اولاد رسول و خیرخواهی [۱]
بغیر از اینک شواهی نیست کارش
چو او قائم مقام حضرت شاه

همه احکام محکم حکم شایسته
جلایر کن دعا و ختم کن عرض
الهی تا جهان را نام بشاید
رود اندود و اید بخت و اقبال
حسودش در بدر بر هر دیاری
همه احباب او در عیش و شادی

جلایر کام تو زان شهد گامست
جلایر شد نواختران کهن سال
به بر انجا ز خاتهای زیبا
برون آورده بر مرغان باغی
مرصع بال بگشوده بصد ناز
مبار کباد بر شاه جهان گفت
بهستان خلعت زیبا پوشند

زهر لاله چراغی کرده روشن	بنفشه رسته گرد جویباران
دو چشم نرگس مخمور شد باز	ز زینت هر چه گویم بر ترك كرد
همه شدم زو بومش لا جوودی	ز سینها چون زمر دسبز و خوش رنگ
زدیبا گستریده فرش بر خاك	سحاب آبی بروی گلشن آورد
روان بر كوه و صحرا آب جاری	عبیر افشان صبا در هر چمنها
نسیمش شد معطر بس دلاویز	ز تخت شه جهان روی بهی یافت
جهانرا نوعروسی تازه آمد	مبارك چندی آمد خوش بهاری
نشاید در چنین فصلی حزن بود	که عهد حضرت صاحبقرانست
دل پاك شهنشاہ جهاندار	خداوندا بدارش شاد و منصور
جهان خرم ز تیغ ابدارش	گزیده او یکی فرزانه فرزند
از این بابت خلایق شاد گشتند	بود عباس شاه بخت فیروز
زمینهای فسرده گشته گلشن	چو خطر بر عارض سیمین عذاران
سمن با ارغوان دمساز و همراز	سر از خاك هر نباتی بر فلک کرد
صبا بر عارضش انکداشت گردی	چمن در بر کشیده لاله را تك
صبا فراش گشته چست و چالاک	چراغ لاله‌ای روشن آورد
که شوید هر کجا باشد غباری	پر از بلبل بدر زاغ و زغنبا
سراسر خطه معمور تبریز	بر بوستان عجب سرو بهی یافت
ز گل بر روی گلشن غازه آمد	خجسته فصلی و خوش روزگاری
چو من تنهانشین خلوت گزین بود	چه غم باشد که شادی بیکرانست
بجز شادی نخواهد خلق راز	بکن بد خواه او را زنده در گور
چنین آمد جهانداری قرارش	ولی عهدش نمود و گشت خرسند
همه از قید غم ازاد گشتند	مبارك باد بر او عید نوروز

همه روزی باو چون عید گردان
 هوا خواهان شه در عیش و شادی
 بگیتی نام نیکش را علم کن
 بر او فیروز گردان عید نوروز
 که اوسدی بود بر کفر و اسلام
 بده قدرت باو چندانکه شاید
 قوی گردان که شاه ملک و دینست
 چراغ دین از او روشن چنانست
 بجز در نهی مانگر امر معروف
 خلاق زین سبب اسوده حالند
 بجز راحت نخواهد خلق را رنج
 همه چون ریزه خوار خوان او یند
 ز عدل او غم را شیر خفته
 حمام و باز هم پرواز گشته
 ز خوف احتسابش زهره را چنک
 فلک پیش جناب سقمت پستی
 چو خور بر دیده خالک در گت را
 عطار دگاه دانش شد غلامت
 بگاه رزم بندی خه مرد مدح
 بر جود تو عسان قطره نم
 برت هر رزم مخفی اشکارا
 گزیدی يك دیر هوشیاری
 دل اعدای او نو مید گردان
 حسودش را مده جز غم مرادی
 تن اعداش آماج ستم کن
 چراغ هر مرادش را بر افروز
 نگهدارش تو از آسیب ایام
 حراس ملک و ملت را نماید
 هوا خواهان خیر المرسلینست
 که هر کس را ز مال و جان امانست
 نمی سازد حواس خویش مصروف
 ز رفتار نکویش مستمالند
 گشوده بر رخ هر کس در گنج
 بجز شادی ره دیگر نپویند
 که را قدرت که حرف جبر گفته
 عقاب و کبک خوش دمساز گشته
 ز دست افتاد و پاش از رقص شد لنگ
 نه کیوان را بایوان تو نه دستی
 کشیده زان سبب شد عالم آرا
 چو در در گوش دارد هر کلامت
 کشی مرغ را چون مرغ در سیخ
 بر حامت جبال از خردلی کم
 چو کان رحمتی داری مدارا
 سخن دان عارفی آگه زکاری

بفرمودی مرا قائم مقامست
 ز امرش پیر و برنا سر نتابد
 ز لطف شاه ان پیر خردمند
 سپاهی و رعیت را نوازد
 میان بسته کمر در خدمت شاه
 که اینهمه لطف شاه بی مثالست
 چو قانون جهان داری چنین کرد
 جهان داری نه اسان بلکه سخت است
 نباشد منکرش در کل افق
 پناه و مایه خنق آستانش
 هر آنکس شکر این نعمت ندارد
 نموده عزم درگاه شهنشاه
 قران سعدین کند چون در مه نو
 سعادت همسان و وهبش باد
 شود قایض بقیض دین باب
 عنان را عطف سازد بس قیوم
 جلای را سعادت بی حساب است
 جلایر کلک گوهر باز داری
 دعا گویش که این شهر صیام است
 بمزد این عبادت های این ماه
 بخواه ابقای شه را از خداوند
 که هر کس داند او را چون مقامست
 بخدمت روز و شب ها می شتابد
 نموده مفسدان را پای دربند
 بلطف شاه کار جمله سازد
 نباشد غفلت او را گاه بیگاه
 خلاق شاد و هراتن مستمالست
 در انگشتش چهارا چون نگین کرد
 نه هر کس در خورا کلیل و تختست
 بخدمت کاریش هر نفس مشتاق
 چه تقوی و چه قیصر پاس بانش
 خدا او را ز مردودان شمارد
 عنانش بخت و فیروزیش همراه
 شود در شک جهان دشت قلمرو
 خدا در هر اموری یاورش باد
 بود این افتتاح فتح ابواب
 همه جام مراسم گشته ابروی
 که از مستلزمین این رکاب است
 سخن ها چون در شهوار داری
 شود عیدین و طاعتها تمام است
 که کردی در پناه دولت شاه
 که دارد در پناهش شاد و خوشند

زهر چیزی مبرا بی نیازی	خداوندا کریم و کارسما زی
بدین احمد محمود میختر	بحق ابروی هشت و همرچار
کفی حفظ از حوادث دولت شاه	بحق ان مقر بهای درگاه
بکام دل نماید پادشا هی	بزیر حکمش از مه تا بهماهی
هر آنچه خواهد او بهتر از ان باد	ولی عمرش حیات جاودان باد
همه روز و همه سالش نکو باد	کفی عیدش مبارک بادل شاه
کز و ما ند بگیتی نام نا می	به بخشی جمله فرزندش تمامی
بداری هر حسودش سخت در بند	همه احباب و دولتخواش خورسند



چو دارد شاه باید داشت انصاف	جلایر به ز خاعت هست الطاف
بکن شکرش که کثرت خوب بالاست	چو شیرین کامت از این مرحمتهاست
که اخلاص و ارادت کرد ظاهر	هزاران افرین بر خان طاهر
که صد رحمت بود بر او و اقاش	جلایر کن تو خدمتهای او فاش
کند هر روز و شب زانجا روایت	ز شیراز آمده با صد حکایت
ز خاصان شه او آورده همراه	فرامینهای چند از خدمت شاه
ز مهر پناه گوید تا پیروین	همه عرضش بود دلچسپ و رنگین
کند عرض از نهایت تابا غاز	هر آنچه دیده شنیده ز شیراز
عربی زاده تازی خوب و دلچسب	دگر داده شهنشاهش یکی اسب
خورد سوگند باشد تخم شبدیز	که از شیراز آرد سوی تبریز
هر آنچه هست باشد او گزیده	چو از دربار شاهنشاه رسیده
چو شاهنشاه فرستاده به تبریز	به پیش شه بود بهتر ز شبدیز
بیاورده بخدمت از کمر و بیش	دگر بوی که باقی بود از پیش

همین هر نیز خدمت‌های او است	بلی خدمت کند هر کس نگوید
چو میرزا نبی خان [۱] استاد او شد	گزیده گشت و در خدمت نگوید
هر آن فرمایشی از جانب شاه	مقرر چون باو شد گشت دلخواه
مقرب هست در درگاه خاقان	ز سیف و از قلم میرزا نبی خان
بخدمت‌های کلی لایق است او	که بر صدق و ارادت شایق است او
بشه چون خدمتش مقبول باشد	از آن پیش همه معقول باشد
ز خدمت کار هر کس میشود خوب	که نا خدمت بود مردود و معیوب
چو باشد خان ظاهر پیر هشیار	بهر خدمت نماید سعی بسیار
ندارد هیچ اهمالی بکاری	نگیرد هم چو ز بهی یک قراری
بود سرگرم خدمت از دل و جان	شب و روزش بود این قسم و اینسان
ترقیها و کارش هست ظاهر	که صد رحمت به شیر خان طاهر
مقرب حضرتست و پیر و دانا	بخدمت‌های مشکل او توانا
بلی ذاتی که پاکست این چنینست	همه کردار او نیک و گزینست
بلی مفسد بهر جاهست مردود	کجا باشد سعادت غیر مسعود
سعادت بهر شخص صادق آمد	نه بهر کاذبان حاذق آمد
چو داود نام طاهر خان طاهر	ز اطوارش سعادت هست ظاهر
به آفتاب هزاران آفرین باد	که این فرزانه نوکر را فرستاد
بخاک پای شاه پاک طینت	که باشد معدن جود و حمیت

جلایر بردعا ختم سخن کن	ثنای شاه در هر انجمن کن
اگر حد ثنای او نداری	بقایش خواه از قیوم باری

خداوندا وجودش از کاره
 همه امال او را کن میسر
 حسودش دلغمین خونین کفن باد
 جلایر هر که دولتخواه باشد
 چه غم داری ثناخوانی تو بر شاه
 جلایر نظم خوش رفتار او
 در ناسفته پر کن دامن خویش
 حکایت کن یکی از عقل و از جهل
 اگر قابل نباشد ذات انسان
 اگر تخرم گلی در شوره زاری
 اگر خورشدمری بی این اشیاء
 بجز خاری نروید از زمینش
 نبات از روی ریشه سبز گردد
 گذر زین نقل و روسوی قلمرو
 همه اهل قلمرو جامه صد چاک
 کلاتر با همه عمال و عباد
 بخاک پای شه کردند عرضی
 که صیت عدل تو از مه بماه
 نه ما از جمله اخلاص کیشیم
 نه ما یکسر وظیفه خوارشاهیم
 دعا گوئیم بر ذات شهنشاه
 شهنشه داده بر کل اختیارت
 نگهداری ز آسیب ستاره
 بحق شافع صحرای محشر
 بعالم خوار در هر انجمن باد
 باو خوبی خدا همراه باشد
 ز لطف شاه کارت هست دلخواه
 سخن چون لؤلؤ شہوار او
 تار راه شه کن از کمر و بیش
 کجا عاقل شمرده چهل را سپل
 یقین بدتر بود از جنس حیوان
 بکاری گل نیارد غیر خاری
 بشوره زار سعیش هست بیجا
 خبیثانرا خبیث است هر نشینش
 زاصل خویش هرگز برنگردد
 مگو از کهنه نظمی ساز از نو
 ز ظلم عامل بی شرم و بی باک
 بار دو آمده با شکوه داد
 چه عرضی چون که بود از جمله قرضی
 رسیده داده احکامات گواهی
 دعا گوئیم و از خدام پیشیم
 همه خدمت گذارو بی گناهیم
 همه روز و همه سال و همه ماه
 عدالت هست در عالم شعارت

رعایاو برایا راضی از شاه
 عطا کردی بهر کس يك قراری
 ولایت را سپردی بر برادر
 بزرگوار او فرمان ندادی
 همه شاکر دعا گو شاد گشتیم
 یکی از نوکران اشتیانی
 رئیسش ساختی بر پیر و برنا
 شبان شد بر غم خوش گرگ پیری
 لباس میش در بر گرگ عاصی
 چو فرصت یافت دندان تیز کرده
 چو خیزد بک پیش او شود مات
 بخون بی گناهان دسترس شد
 خیانت بر ولی نعمت نموده
 قرار آنچه بدادی از ره جود
 شرو و شلتاق کارش صبح تا شام
 سر انجام خلائق آخر کار
 تو میسند ای شها این بدعت نو
 نداند نام و باب و خویشش
 بحق ان خدای ذات بیچون
 بعرض و داد ما رس از عدالت
 چو بشنید این سخن ان شاه عادل
 ز خویشان بودی بخی خان در اینگاه

نموده دست ظلم از جمله کوتاه
 بدادی ز اقتضای ملك داری
 که بودی همچو جان پیشت برابر
 در عدل و کرم بر ما گشادی
 بظاهر از ستم آزاد گشتیم
 که دارم شکوه ها زان داستانی
 ز حکمت گشت او بر ما توانا
 ز حق بیگانه و ز شیطان دلیری
 خلائق ایمن از او بی هراسی
 بقصد مال و جان صد خیز کرده
 شنید سستی زمن این را بکرات
 ز انخوت مست گشت و خود عیس شد
 در ظلم و ستم یکسر گشوده
 بهر يك باب عدلی گشته مسدود
 گروهی نزد او هر مفسد و خام
 زهم پاشید آن میشوم غدار
 که دزدی حکم راند بر قلمرو
 ندارد شرم اینست رسم و کیشش
 که از امرش بگردش هست گردون
 بدار اندیشه از روز قیامت
 تمیزی داده حرف حق و باطل
 برابر ایستاده خدمت شاه

بشد حکش که از زشت دغل را
 رقم صادر شد و گشت اوروانه
 همدان نارسیده این حکایت
 چو مجرم بود خوفش در دل افتاد
 پس آنکه باز از خامی فراری
 ره امید را گم کرده یکسر
 حسام السلطنه آنگه ز کارش
 بگفت ای بی خبر بدبخت بدکار
 کس از امیدگاه خود گریزد
 خلاق را پناه و ملجأ آنجا
 که یحیی خان رسیدش پس ز دنبال
 بگفت ای نابکار خائن شاه
 ندیدم چون تو کافر نعمت ای مرد
 اگر تو تشنه این ره سراست
 بجز نیکی و احسان ها چه دیدی
 ندانی عظم و شحم و پوست و مویت
 فراموش شد این الطاف یکبار
 همه دیدند و دانست چه بودی
 کنون چون طایغان گمراه و سرمست
 بخون خویش آلودی تودست

بار دو آورد آن بر خلل را
 همی پیموده ره روز و شبانه
 شنید او از بدایت تا نهایت
 ز فکر و غصه چون خرد در گل افتاد
 ز بد بختی نموده اختیاری
 برفت اندر بر و جرد از ملایر
 پیریشان دید یکسر روزگارش
 نداری هیچ ازین کردار خود عار
 که خون خود بدست خود بریزد
 فرار تو حقیقت هست بیجا
 بدیدش شومی و بدبختی حال
 چرا گشتی ز احسان ها تو گمراه
 ز مولا روم گردان زود بر گرد
 بحالت اب و سعیت ناصواب است
 که چون دیوانگان از او رمیدی
 از این برورده شد لعنت برویت
 که رو گردان شدی در آخر کار
 با ذریایان چون پا گشودی
 دم شیرریان بگرفته در دست
 زیان کاری نه سود است اینکه هستت

مگر دیرست کاخر زود بینی

جلایر از دعایش سود بینی

ولی بد بختیت از چهل باشد
 نمک خوردهی نمک دانرا شکستی
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد
 حسام السلطنه نشنیده یکسر
 بگفتا جماعتی صدقست و مضبوط
 چو تیره بختیت از حد فرو ناست
 که یحیی خان بگفت حرف مراست
 بگفتا من نیایم روی تو تیریز
 بهر آن گفت یحیی خان که ای مرد
 تو قابل نیستی بر سر سرت را
 بگیرم ریشت ای بزغاله شیطان
 بیندازم بر اهت ای بداندیش
 گرفت آن ریش و آوردش سر راه
 همه اهل قلمرو شاد گشتند
 دعا کردند بر ذات شهنشاه
 بیاوردند اردو ظالمیرا
 ولیعهد شهنشاه نکو نال
 ولی قائم مقام پادشاهی
 بخر گاه خودش منزل بداده
 کمال حرمتش منظور فرمود
 بلی ذاتی که پادشاه این چنینست
 دعای خیر خواهی بر شهنشاه

همه نارت بعید از عقل باشد
 بین گز چهل در بر عقل بستوی
 نکردی کوئی خدمت با استاد
 مقال یحیی خان با حرف هر خو
 چه دانند اینکه باشد مست و مبهوت
 تو کوئی کاسه عقلش نگونست
 روانه شونه ماندن را مقامست
 اگر اری سرم از خنجر تیز
 بگریبدم بسی من آهن سرد
 گشمر در خاک و در خون بیکر ترا
 برم پائین ز کوهت تا بیابان
 برم سالار ترا دیگر میندیش
 حکایت شد تمام و قصه کوتاه
 ز ظلم و جور او آزاد گشتند
 که دست ظلم او گردیده کوتاه
 رسانیدند جان عالمی را
 از او تا این زمان ناخسته احوال
 یقین دارم نمودش عذر خواهی
 در مهر و وفا بر وی گشاده
 چو مهمان عزیزش داشت چون بود
 همه کارش پسند آن و اینست
 ازین کارش همه خوبست و دلخواه

جلایر نیست لایق بیش گفتن	در طبع گران این قسم سفتن
برو ختم سخن کن بردعایش	دعا گوی و بکن حمد و ثنائیش
خداوند با بحق کردگاری	کزو افلاک را باشد قراری
مرام شاه خاطر خواه این باد	جهانرا شهریار و شاه این باد
حسودش خون دل و خونین کفن باد	مدامی خوار در هر انجمن را



جلایر گر توانی کرد کاری	اگر تو لؤلؤ شہوار داری
نیاری از چه این لؤلؤ بازار	که نیکو مشتری داری خریدار
نثار رهگذار شاه کن زود	متاع تو همیشه هست محمود
دعا گو بر ولیعهد شهنشاه	که او ز آغاز بودی لایق گاه
شہا عرضی جلایر مینماید	که از دل غم رود شادی بیاید
مہین فرزند دولت شاه مغفور	شدہ چندان زالطاف تو مسرور
کنون امرم نموده ای جلایر	چرا اشفاق شہ را پای تاسر
نکردی نظم از چه مرحمتش	خفا از چه بماند سازیش فاش
بمن چندان در رحمت گشوده	میان همکنانش بس ستوده
شمرده بندہ از بندہ گانش	روا باشد کہ بوسم آستانش
نکرده خدمتی مقبولش افتاد	روا باشد کہ جان در راه اوداد
ندارم گوہری لایق بکارش	مگر سر هست مقدور نثارش
اگر بگذشت بر من روزگاری	بغفلت در میان خوارو زاری
بحمد اللہ کہ بختم گشت بیدار	ز خواب غفلت و شبہای بسیار
زمان غم بسر شد دور شادی	بیاید دست اکنون ہر مرادی
شدم از بندگان حضرت او	کند قابل خدا بر خدمت او

وجود شاه بادا جاو دانی	بدر گور رفته از این دار فانی
بدر گاهش کمین هستم ز جاگر	مراهر بابو هم مولو و سرور
بر او باب عراقین جمله بگشاد	شهنشاه بلند اختر بدو داد
بشد از دست و گم شد از مکانش	چو بعضی ملک آزر بایجانش
ولیعهدش بکردو خاطرش شاد	محال گرمشاهانرا عوض داد



بگو الطاف شه را از بدایت	جلایر زود نظم این حکایت
اگرچه کرده بودم بس گناهی	چو بر درگاهش آوردم پناهی
خودم محروم و بختم بود گمراه	که بودم دور چندی از در شاه
کرامتهای بی اندازه ها کرد	گرم بین عفو جمله جرمها کرد
باین بنده ز رحمت جمله بگذاشت	همان ملکی که در بر خویشش داشت
زلطف او شدم صاحب اساسی	گرم کرده مرا دیگر لباسی
که او هم افتخارم بود مسعود	رقم صادر بشد از مضدر جود
بجز این آستان سودی نبود	نمودم امتحان از هر چه بودی
همه حاصل شد از لطفش سراسر	کنون شادم که مقصودم میسر
هر آن عمری که بود از روز گارم	بجز حمد و ثنایش نیست کاوم
کرا یارای این تحریر باشد	زبانم الکن از تقریر باشد
زبانرا بر دعای او گشائی	مگر موقوف بر لطفش نمائی



دهد شرحی چه کمر چه از زیاده	جلایر چون تواند شاهزاده
بحق احمد محمود مختار	خداوند ابحق هشت و هم چار
که ناید در شمار و حد امکان	فزون کن جامه بختش را تو چندان

هر اچیزی که خواهد روزگارش	همه آماده آرد در کنارش
لب احباب او چون غنچه خندان	تن اعداش پامال سمندان
حسوداش بهام در بدر باد	همه خاک مذاشان بسر باد
جلایر نیز کن توبك دعائی	درین در نیست لایق خود نمائی
خداوند باحق ذات پاکت	بسوز سیئه هر درد ناکت
هر آنکس در صداقت خدمت او	کند جانرا نثار حضرت او
به خواهد دولتش را از تو دایم	به حق آل احمد تا بقیام
همیشه تن درست و شادمان باد	وگر نه جسم او در خون تیان باد

تعجب ها جلایر کرده زان ریش	شده جو یای حال آن بداندیش [۱]
بآفتابش ریش تو چون شد که اینست	حقیقت بوده پر یا کم چنینست
بگفتا چونکه هم نامم به . . .	بسی او را بخوهر از دل و جان
وزان روزی که او را بدمشقت	روان بر ناز شد ریشش بلعت
سرش گویند بیرون شد از اینجا	سگی ناگه رسیدش از گذرگاه
بخورده بعضی گوشت و پوست رویش	که داخل بود در آن پوست مویش
هنوز این معجزه از آن مانده باقی	که در هر کلب ظاهر هست ساقی
خورده هر چیز دفنش هست پر مو	ز ریش او بود یلک حلقه باو
هر آن مو او گشتش نام . . .	محبت آورد که از دل و جان
که ریش او شود مانند این ریش	چو مار هست این آئین و این کیش
عفو است هم چو از او یاد کار است	بما زان همدم اندر هر دو دار است
غرض هست این حکایت حال . . .	روایت شد از آن بدبخت دوران

شهنشه چون بظاهر دید سودست قبول از مدعی عرضش نمود دست

۵۴

جلایر برد عاکن خاتم این عرض	دعای ذات پاکش مر ترا فرض
ولیکن رفته در نلرو خیالی	که ایا چیست این غوغای حالی
یکی ز آغاز دایم تا باخر	نکردی عرض حق بر شاه ظاهر
خداوند اجزای مفسدان چیست	مخالف گوی در بارشهان کیست
گر البیس لعین گردیدم معون	ولی این نوع آدم با ازو دون
دهی مزدش خداوند ابدارین	سیه رواسازی این کس را بدارین
غرض الصالح خیر بهر هر کار	خدا فرمود در قران بتکرار
ولیعهد از بی تدبیر و فرهنگ	بسوی صالح عزمش کرد آهنگ
بهنگامی اساس ملک چیده	که هر دانا ز سر هوشش پریده
میان خصم چون سدسکنند	بماندو بست نیکو سدی از سر
بتدبیر و صلاح و ملک داری	بدشمن دوست شد داده قراری
صلاح مملکت خیر خلاق	نمود طرح صامعی بساد قایق
چورفت این صلاح خیر اندیش از پیش	که دولت امن گشت از هول و تسویش
بشد مقبول شاه نیک اقبال	که از دربار اعلی رفت اشمال
که هر کاری ولیعهدش نمودی	دران سودا خزاران سود بودی
بگاه رزم عزمش بود محکم	بهنگام صلاح او هست اعلام
همه کارش قبول شاه گردید	بحمدالله خوش و دلخواه گردید
خلاق در رفاه و ملک آباد	بنگشست هست این دولت خداداد
خداوندا بحق ذات پاکان	بسوز سیاه هر درد ناگان
بمعصومان و مظلومان سراسر	بحق شافع صحرائ محشر

فزون کن عمرو مال و جاه اورا ز کیوان بر کنی خرگاه اورا
بداری خصم اورا خوار و مسکین بحق مصطفی ختم النبیین

✽

جلایر کلك کوهر ریز کن تیز نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز
دعا کن بر بقای دولت شاه که واجب آمدت در هر سحرگاه
ولیعهد شهنشه کز عدالت نه بره دید از گرگی عداوت
نموده جایگاه در چنگل باز همان صعوه شده باباز همراز
بعهد او شبان میش گرگست دل غمگین برش جرم بزرگست
همه اهل ممالك شاد مانند دعاگوی شه و این خانمانند
ز بعد از نعت او سوی حکایت بکن عرض این حکایت از بدایت
بگو يك داستانی تازه و نغز برون آور زمعنی سخن نغز
دو دولت چونکه عهدش تازه گردید مسرت های بی اندازه گردید
چو عهد دوستی بستند با روس نمانده در کف حاسد بی سروس
ولیعهد سخن سنج نکو رای چو در میدان صلح روس زد پای
صلاح دولتین در صلح دیده قرار صلح نوع خوب چیده
ز هر سویك امینی خیر خواهی بمیدان خرد پیموده راهی
چنان دیده هنر ور آگه از کار بدیده کرم و سرد چرخ دوار
یکی از نسل خیر المرسلین بود یکی از ملت عیسی بدین بود
مقابل حق و باطل گشت باهم چو روز و شب بمعنی بوده توأم
یکی از دولت ایران سخن گفت یکی از شاه روس این انجمن گفت
نشستند و بگفتندو شنیدند طریق صلح نوعی خوب چیدند
یکی از جانب شاه و ولیعهد شقوق صلح گفت و کرد این عهد

مسیحائی قبول از دولت روس
 یکی جشنی باشد اندران روز
 نوشتند صورت تقریر این کار
 مفاسد قطع گشت و صلح واقع
 همه اسوده شد اهل دو دولت
 یقینست صلح بهتر باشد از جنگ
 ولیعهد اهتمام این بفرمود
 شه روسی چو شد معنون ایسکار
 باعزاز شهنشاه سوی ایران
 بهمراهش بسی از هدیه داده
 برادر وار نامه از سر مهر
 اگر صد شکر گویم اندک آید
 ولی این کار از شهزاده دانه
 چو قدر آوازین پس بایش باشد
 غرض ایلچی نموده طی این راه
 شرفیاب حضور شاه گردید
 شهنشاه کرد او را لطف بسیار
 بلی ایلچی ذوالقدر و مقامست
 سپردش پس بیک مرد نکوئی
 که مهمانست در پیش شهر روس
 بهمان داریش گفت آنچه باید
 بیاید نوع خوبی کرد رفتار
 نموده طبل شادی کوفت بر کوس
 که شد بر هر دو جانب عید نوروز
 ز آب زر بهر دادند طومار
 بهر جانب نوشتند این وقایع
 برون رفت از همه دلها عداوت
 یکی از جهل خیزد يك ز فرهنگ
 که باشد خیر هر دو جانب وسود
 فرستاد او یکی ایلچی مختار
 بیامد با مشقت ها بطهران
 که باب دوستی را او گشاده
 نوشته بر این هر دو موهومهر
 که این دولت و آن دولت يك آید
 ولیعهد شه ازاده دا نر
 چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد
 ز شاه روس نامش شد شهنشاه
 همه مقصود او دلخواه گردید
 که مهمان بود و هم ایلچی مختار
 که این قانون همیشه مستدامست
 تعارف دان یکی فرخنده خوئی
 باینجا آمده چون هست جاسوس
 سرموئی تعارف کمر نشاید
 که راضی پس رود نادیده از ار

چو امر شه شد اورا بر نوازیم
 کمین بنده بداند و سر هر راه
 کمر تازی باو کز کس نیاید
 نکرده بهر ایلیچی هیچ اصناف
 که ای د فکر دیگر در خیالش
 ازین بابت چرا آرید دریاد
 شود بر خاطر پانک تسلی
 هر آنچه چیزی رود بایست اورا
 که بایند او شود از جمله خوشنود
 ز اطوار کسی غم ندیده گردد
 چنان بابت ترا هم تاج و هم تخت
 نه مالین بندگان باشم و همشمار
 در مهر و وفا بروی کشایم
 زبان یکباره بندد اوز گفتار
 نگوبد شکوه ازیش و کمر را
 که کرده بعضی از ایلیچی شکایت
 بهر افتاده در مهر خلق خامی
 که زان عو غایب خاک و خون در میخت
 شمر دندانین عمل را هیچ و سپاهش
 بر خاک ازندامت ره سپر شد
 ز قتل ایلیچی زان خلق گمراه
 ز خجالت پیش شاهنشاه تشویش

همه گفتند جان راهش بازیم
 امین الدوله کرد عرض ای شه نشاه
 هر آنچه چیزی که باید کرد شاید
 کمران خدمتی کز قاف تا قاف
 نباشم ساعتی منفک ز حالش
 شهنشه خاطر اسوده و شاد
 نه مامورم بخدمت های کلی
 کمر یک خدمتی شایست اورا
 جدا شهزاده گان را شاه فرمود
 مبدا خاطرش رنجیده گردد
 نمودند عرض کای شاه جوان بخت
 چه حاجت اینهمه تأکید بسیار
 چنان اورا نوازشها نمسائیم
 که هر کس بر سدش از آخر کار
 نباشد قدرتش لا و نعم را
 غرض چندی رفت از این حکایت
 پس آنکه گشت یک غوغای عامی
 بسی الواط و عامی بر سرش ریخت
 چهل پنجاه کس گشتند زانشان
 چو بعضی بخردان را این خبر شد
 خبر دادند خاصان خدمت شاه
 همه شهزادگان آنکسده سریش



تو دامن ها ز بحر فکر بیرون
 ز خوف و انفعال و روسیاهی
 گسسته جملگی را بود و هم تر
 امین الدوله دربار شه کیست
 بدون اذن او سازیم کاری
 چو او را کرده بر جمله مختار
 که بر این آتش حربی زنداب
 بداند شه که باید منفعل شد
 جهانی را چرا در غم نشانند
 که تیر از شصت شد بیجاست فریاد
 شکست این صلح و جنگ روس سر شد
 خدا دادند باشد عرض دلخواه
 که ای بد بخت خلق زشت کردار
 کدام از بنده سرزد این چنین کار
 ز افعال که این فعل زبونشد

 در اطراف تخیل راه پی نمود
 بفرمود این ندانم چیست تقدیر
 ندانم از کدامین در درایم
 که از دست دگر کسها نیاید
 که از انجا رسد یک دست اوین
 که شاید چاره کلر او نماید

جلایر را دران درهای مکنون
 دلیر و عاملان پاد شاهی
 سر رشته روسان داده یکبار
 نموده عرض کین تقصیر ما نیست
 چو ما را نیست دربار اختیاری
 یقین کردم که باشد او خبردار
 ندانستیم کان بوده است در خواب
 برد بر آتش اب و منفعل شد
 کس کاری تمارض خانه خواهد
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد
 همه دانیم کاشوب دگر شد
 بود امر از شهنشه دست کوتاه
 بفرمود این چنین شاه جهاندار
 کشم گر جمله رایکسر سزاوار
 ولی دانست نفس الامر چون شد
 نکرد این اقتضا در ملک داری
 پس آنکه فکرها بسیار فرمود
 زهره دید نبود راه تدبیر
 چسان از چاره عذرش براریم
 ولیعهد ار کند این چاره شاید
 نویسنده این زمان فرمان به تبریق
 چو رسم و کار روسی را بداند

و گر نه من ندانم غیر تقدیر
هر آن امری که حکم کردگارست
نیچم سر خدا دامن گیرمست
شهنشه چونکه کارش با خدا بود
ز تدبیرات بگر واهتما مش
بعذر خون ایلچی آن خردمند
ولی فر زان نیکو ایانی
جوان بخت نکو خو عقل پدیری
سخن سنجی جوانی پخته کاری
پیش شاه روسش عذر خواهی
نموده دولتی را باز تجدید
دهد بر وارث او خونبها زر
کند محکم دگر عهد شکسته
بحمد الله برقت و کار دان شد
شاه روس چون کردی ملاقات
بدل نگذاشت او هم یک غباری
. . . . شد اندر این کار
نه این گوهر که پاکست این چنینست
خدا سازد بزودی باز آید
برای قطع و فصل خرج اینکار
باین جا آمده سوی ولیعهد
صد و هفتاد الف تومان زر ناب
چو دانستند کوتاه شد حکایت

بتقدیر خداوندی چه تدبیر
شوم راضی که اودانای کارست
پناه بندگانت و رحیمست
ولیعهدش نکو سعی بفرمود
بقسمی خوب بر کردی تمامش
فرستاد آن یکی فرزانه فرزند
بدلها آشنا و نکته دانی
بسی فرزانه با شوکت امیری
ز هر رسم آگهی کامل عیاری
نماید با دلیل و با گواهی
نموده فکر بگرش باز تمهید
بشویب گرد کلفت پای تا سر
ببندد رشته کز هر گسسته
هر آنچه خواهشی گرد و همان شد
غبار قلب او شست از مکافات
بلی خسرو نموده شهر یاری
گشوده عقده های بسته بسیار
همه کارش پسند آن و اینست
تقدیرها زباب و شاه یابد
ز طهران کرده مختار
قرار خرج را دید و ستد عهد
کند کوتاه ولیعهد از همه باب
ز سر بگرفته شد باز این روایت

فسانه گر شدند بهتر دگر بار
صد و هفتاد الف این خرچها چیست
قرار رکن گو یا بوده دل خواه
که گیرد پول بسیاری بحیله
کند هر ساعتی فکری دگر بار
بیند هر در از دیگری در آید
قرار خون که در تبریز کردند
دران غوغا سراسر گوش بودند
برون آید نماید يك صدائی
غزال ایمن شود از خوف نخجیر
کجا دراو پلنک و شیر در خواب
کشم بر دیده خاک رهگذارش
همه چون داندا این هانیست گمراه

هم آنانی که آگه بوده زان کار
یکی گویند گر این خونها کیست
یکی گویند فدایت ای شهنشاه
یکی گویند که این هم شد وسیله
بود قائم مقامش خوب هشیار
کسی از عهده فکرش نیاید
یکی گویند که دست آویز کردند
هم آنانی که لب خاموش بودند
کنون از هر سر آواز جدائی
بلی بیشه چو خالی گردد از شیر
چو بیشه مرغ دارد سبز و پر آب
روا باشد که جان سازم تارش
بحمد الله شهنشاه فلک جاه



دعای اوست چون بر جمله فرضست
بداری از همه آفات عالم
بقای عمرو جاهش جاودان باد
همیشه حامل رنج و بلا کن
نخست اولایق تاج آمد و گاه
سزاوارست جان سازیش قربان
که میل او کند بر هر چه آهنگ
عدم گر باشد او موجود گردد

جلایر رود دعا کن ختم عرضست
خداوند و وجودش را مسلم
همیشه کامیاب و کامران باد
حسودش را بخواری مبتلا کن
ثنا خوان بر ولیعهد شهنشاه
میدار رهگذار او بگردان
بود عباس شه با فرو فرهنگ
اگر نابود گردد بود گردد

ز قهرش سوزد این جاتا بدخشان	ز مهر اوست خارا مهر رخشان
بر حالمش جبال از خردلی کم	بر جودش بودیم قطره نمر
کمین از چاکرش خاقان فغفور	ز تبع آبدارش ملک معمور
نشاط آرد مسرت ها فزاید	بکن عرضی که ازدل غمزداید
دوی آور که او ناسفته باشد	تو چیزی نظم کن نا گفته باشد
پسندد هر که اهل دیده باشد	حقیقت گر دلی نشینده باشد
بگو حالش که ماند روزگاری	جلایر هر چه بینی بانگاری
چو زلف دلبران باشد دلاویز	بود بهجت فزاو هم طرب خیز
چراغ کذب دامن بی فروغست	اگر هر شعر جنبش از دروغست
بدوق و شوق کن عرض روایت	چو میل شاه باشد بر حکایت
بدین همخانه تارت سر مه آید	خدا سازد که مقبول شه آید

❁ *

جلایر بر حدیث دلگشائی	چو کردی ختم بر نعت و دعائی
جوانیرا ز سرگیری دگر بار	رهی از تنک دستی آخر کار
زلطف او ز محنت ها رهائی	ثنا و حمد آن دولت نمائی
که مولارا وظیفه هست دیگر	تو شرط بندگیرا جای آور
بهر درمانده نیکوداد خواهست	ضمیر پاک او دانی گواهست
دلش روشن تر از بدر منیرست	تو از درمانده از دستگیرست
میان سروران کو را گزیده	خدای امر یزل شایسته دیده
بهر کس خواه درویش و توانا	دعایش فرض شد بر پیر و نانا
فزون بر پای عالی همیش را	خدایا جاودان کن دولتش را

❁ *

جلایر حرف را ز آغاز گویم	اگر انصاف باشد باز گویم
در گنج هنر ناسفته بهتر	و گر نه این سخن نا گفته بهتر

بملك روس شد ششماه کمتر
 كه رومی خاك این غوغا بسر کرد
 تمام دولت عثمانلوی سوخت
 مهیا بی جـارت بود عزمش
 همه کس دانداين ناگفته ام لاف
 چه شد اندك زمانی خوار و ریشست
 نبودش در خزینه هیچ دینار
 چرا دارد دریغ و آه و افسوس
 مگر این بود آتش آندگرفت
 كه چنك روس و آذربایجان بود
 مقابل با گروهی آتش افروز
 بقصد مال و جان آهنگ کردند
 ز میدان عدو بریده از تن
 كه از اینجاسوی طهران دوان شد
 بملك چاكران خاكبوسست
 نظام توپ و همرسرهنگ اورا
 نه لشكر بود موجود و نه دینار
 كجا دستی كشیدی از خصومت
 دمار از لشكر كفار برداشت
 عریضه داشت بر در بارشاهی
 بعون حق بكویم خصم راس
 بدست خصم نگذارم كفی خاك
 مصون از دست ظلم روس سازم

همین روسی كه لشكر
 چه شد این ملك رازیر و زیر کرد
 بهر شهرش رسد آتش بر افروخت
 شهرومی پیش اسباب رزمش
 بود اولشكرش از قاف تا قاف
 همان دولت كه هشتصد سال پیشست
 مگر سلطان محمود جهاندار
 مگر توپ و تفنگش كم بد از روس
 يك قصدی چرا روسی بدرقت
 تصور كن كه سال آنچنان بود
 ولیعهد شاه آ ن اقبال فیروز
 زحد بیرون قتال و جنگ کردند
 بسی سر غازیان شیر افكن
 بسی زنده اسیر غازیان شد
 بسی جمعیتی اینجا زروستست
 بدیدند هم ثبات جنگ اورا
 اگر روزی تكاهل رفت در كار
 و گریولش رسیدی از ضرورت
 ز تیغ و تیر آتشبار برداشت
 همیشه بود چابارش براهی
 كه گریولی رسد از بهر لشكر
 كنم پاك آن حدود از جمله ناپاك
 حدود ملك را محروس دارم

مخالف گوچو بودی خدمت شاه
 که قربانت بگردم نیست تشویش
 که آذربایجانها بخواهند
 مدار اندیشه از این های و این هوی
 که خود ایشان نمایند چاره اینکار
 یکی گوید ارس باشد روایت
 شده خوش روس دست او درینکار
 یکی گوید که شه باروم سازد
 یکی گوید یکی کشند باروس
 نویسد بر من از هر باب نامه
 به بنده واجب آمد عرض اینکار
 زقل روس بوده این سؤالات
 پیاده لشکری بی زور بشمار
 مدار اندیشه خود گردید ضایع
 یکی گوید که گر حکم جدالت
 زشمشیر جهان سوژم بسوزم
 تعهد میکنم کز روس یکتان
 بحق باشد تضاد توپ رزمی
 خصوصاً توپ شصت و چار پوندهی
 ندیده طبل جنگ و فوج صالدهات
 بغفتی جنگ روس آسان نماید
 یکی گوید که تا ما را بود جان
 نمودی هر که عرضی لیک دایخواه
 ارس ارهست اندک باشد از پیش
 باین حیل زرقندی ستانند
 پیاده خسته هر کی آید بدین سوی
 گرم کردن از این جانیت درکار
 همه مقتود پولست این حکایت
 که گیرند از خزانه پول بسیار
 چرا پولی دهد کاری نسازد
 همیشه از من آجاست جاسوس
 رسد هر روز از او یک روزنامه
 بود امر از شنیده هست مختار
 بسی نیکو بیاید حسب حالت
 مثال من ده های گور بینم
 ز من هر جا رسی کن این وقایع
 بحق من قنچ دیکورا محالست
 چه آتشاکه از کین بر فروزم
 بدر از عمر که نگذارمش من
 ندیده دیده در شیلان بر می
 چون ندی در مندا چون رقی قندی
 پیاده در رخاسب قیل شده ات
 در آجاست دست و پا کشاید
 نباید غم خورد شاه جهانان

ز مال و جان خود یاری کنیمش
 ز حیون رود خون بر خصم سازیم
 فلان زاهد کند از یک دعائی
 بدیدم چاره از بهر آفات
 مقدس آدمی دید آتش و آب
 بجای نار ریختن سبزه گشتی
 رسیده این سخن بر هر دو گوشش
 توانی زاهد بده بر خلق اعلام
 از اینگونه دقائق ها نگارد
 اقامت داشت چندی شهرکاشان
 شناسد اختر این بخت فیروز
 برش علم غریبه ضبط باشد
 پرسیدند از او داده تمیزی
 بگفتا شادمان شو هست امید

نه ز خواهم نه ز حمت دهیمش
 بدشمن جملگی یکباره تازیم
 یکی گوید که زخم هر بلائی
 یکی گوید ز خیرات و مبرات
 یکی گوید میان یقظه و خواب
 که آن آب آتش موزان بگشتی
 پس آنکه هانفی داده سروشش
 که آتش کفر هست و آب اسلام
 و توقی چونکه با این بنده دارد
 یکی گوید نه اقاای ز کریان
 کنون دارا الخلافه هست امروز
 ولی از جفر هم باریط باشد
 شباد بنده جمعی هر که چیزی
 سوالی شد ز جفر و رمل هر دید

□□□□

دعای اوست چون بر جمله فرست
 بخوانی از خدا ملک و بقایش
 باب دیده های زیر دستان
 که تادگر دشت این چرخ دوار
 که نسل بعد نسل تا بقائم
 نماند از ویش هیچ بر دل
 چنان تاهست هم خوار و حزین باد

جلای بر دعا آن ختم عرضت
 که ورد خود کنی نیت و نایش
 خدا او را بحق حق پرستان
 بحق احمد محمود مختار
 و ما ن دولت سرا سازد ایم
 مرام و مدعایش باد جا صل
 حسودش دیدار با غم قرین باد

❧ خاتمه ❧

بس از شهادت قائم مقام و سوختن آثار نظم و نثر او دراتش غارت و نهب فاضل عظیم‌الشان حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله بجمع آثار نظم و نثر وی کمره مت بر بسته و با تصحیح کامل بنام (منشات قائم مقام) انتشار داد.

در حقیقت این کتاب بنائی است بر روی ان شالوده اصلی که بدست معتمد الدوله ریخته شده و اینک باز حمت پنج شش ماهه برای مقابله با پانزده نسخه خطی و افزودن هزار بیت مثنوی (جلایرنامه) و دویست سیصد بیت متفرقه و دقت در طبع و کاغذ بنام ضمیمه سال دهم ارمان زینت بخش اسمان مطبوعات فارسی میگردد



جلایر غلام قائم مقام است و این مثنوی را بزبان هزل و عامیانه بدون مراعات قواعد عروض و قوافی و لغت قائم مقام از زبان وی انتشار داده و سبب انتشار چند چیز است

اول چون بس از معاهده ترکمانچای هیاهوی بسیار در میان مردم بوده و از خادم و خائن سخن میرانده‌اند قائم مقام در این مثنوی خادم و خائن را بمحوم معرفی کرده است

دوم محمد میرزای ولیعهد حکمران قلمرو علیشکر که ان حدود را بضمیمه املاک قائم مقام غارت کرده و پس از صلح با روس بتبریز آمده است بزبان ادبی تادیب و نگوهش کرده

سوم زحمات و خدمات عباس میرزا را باین زبان بعرض فتحعلیشاه و سایر اولیای دولت و عامه مردم رسانیده است

غلطنا مه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	طاب نراہ	طاب اللہ نراہ
۱۵	۱۳	خدمت	خدمتی
۱۷	۲	بروق	شروق
۲۳	۵	ہمزہ	حمزہ
۲۵	۸	واقعہ	واقفہ
۲۸	۱۰	عماد	اعتماد
۳۲	۸	ستائے	آستانہ
۳۴	۱۰	ودان	ووان
۳۶	۲	سعیاب	سعایت
۳۹	۲	میان	بیان
۷۶	۴	محمد علی خان	علی محمد خان
۷۶	۲۱	جداول	جدامی
۹۷	۲۱	تعد	لقد
۸۰	۱۴	تکلمہ	تکملہ
۸۵	۱۲	کون حصول	کون و حصول
۹۰	۱۳	اسانش کہ	کہ اسانش
۹۰	۲۲	معنی این بیت معلوم نشد	کلمہ این بیت کی نشان پاست
۹۴	۱۷	تو جاہ	جاہ تو
۹۶	۴	مار	مارا
۱۰۱	۱۱	دکف	درکف
۱۱۲	۱۶	ہما بار	زما باز
۱۱۳	۱۹	ہمر کانان	ہمر کا بان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۹	ليك ذره	ليك ذره
۱۱۷	۱۵	هر ۶	هر كه
۱۱۹	۱۸	يوئى	توئى
۱۲۲	۲۲	زبالش	زبانش
۱۲۵	۱۰	بيان	بلسان
۱۳۰	۱	ترك زر	توكنازاز
۱۳۶	۲۲	تربيت	ترتيب
۱۴۲	۳	بخروارى	بخردارى
۱۶۳	۱۶	زازم	رزاز
۱۶۶	۲	گدریم	گذاریم
۱۷۳	۱۰	زن	زن بينى
۱۷۴	۱۹	غدررا	عذرا
۱۷۸	۱	باران	ياران
۱۸۲	۱۷	تقره	تقر
۱۸۷	۱۸	م ۱۲ اينجا	این
۱۹۲	۱۴	توتوك	توك
۱۹۹	۲۱	فوايد	فزايد
۲۰۹	۹	زبامى	زبانى
«	۱۰	نى	مى
۲۱۲	۲	پماوار	پمازار
«	۱۸	اعلام	علام
۲۱	۱۶	نه دستى	دستى
۲۲۷	۱	گو	كو
۲۲۳	سرصفحه	۲۲۳	۲۳۳

☆ (اعلان) ☆

دوره دهساله ارمغان باجلد بقیمت معمول در اداره ارمغان
و کتابخانه طهران بفروش میرسد



دیوان ابوالفرج رونی ، دیوان تمام باباطاهر ، جام جم
اوحدی ، ره آورد و دیوان شعر قائم مقام در اداره
ارمغان و کتابخانه طهران بفروش میرسد

❁ (اعلان) ❁

جغرافیای تاریخی ایرال تألیف استاد بارتلد مستشرق
ووسی و ترجمه آقای طالبزاده سردادور را تا
تمام نشده از کتابخانه طهران بخواهید

❁ (اخطار) ❁

نماینده مرکزی ارمغان دو هندوستان آقای میرزا نورالله
خان ایران پرست مقیم کلکته است جالبین مجله
و کتب ارمغان باید بایشان مراجعه فرمایند

